

جغرافیا و سیاست در دنیای واقعیت‌ها

نگاهی کوتاه به پاره‌ای از مفاهیم

جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک

(بخش دوم)

دکتر پیروز مجتهدزاده - دانشگاه لندن

ع- ملت‌گرایی، میهن‌خواهی، منافع ملی

متأسفانه در فرهنگ سیاسی فارسی دو مفهوم «ملت‌گرایی» و «میهن‌خواهی» به هم آمیخته و اغلب یکی تصور می‌شود. بسیار پیش می‌آید که فردی میهن‌دوست یا سخنی میهن‌خواهانه، فردی ناسیونالیست یا سخنی ناسیونالیستی تعریف می‌شود. این دو مفهوم را باید از هم جدا دانست، چرا که یکی حاوی فلسفه‌ای است و دیگری نماینده احساسی طبیعی.

۱-۶ میهن‌خواهی = Patriotism

میهن‌خواهی یا وطن‌دوستی فلسفه یا دید سیاسی ویژه‌ای نیست، بلکه غریزه‌ای است که از حس اولیه‌ی تعلق داشتن به مکان و هویت ویژه‌ی آن و حس دفاع از منافع فرد در آن مکان ناشی می‌شود. گونه اولیه‌ی این غریزه، کم‌وبیش، در همه حیوانات دیده می‌شود. از دید تاریخی، تردیدی نیست که سرزمین یا بوم از نخستین پدیده‌های احساسی محیطی انسان است که جلوه‌هایش برخوردهای سیاسی میان انسان‌ها را سبب گردیده، درحالی که غیر سیاسی بودن خود این پدیده همچنان دست‌نخورده باقی مانده است. در مطالعات جغرافیای سیاسی امروز، مفهوم «میهن» با مفهوم «بوم» یا «سرزمین» نزدیکی زیادی پیدا می‌کند. ولی، برخلاف مفهوم سرزمین یا «بوم» که انگیزه‌هایی سیاسی در ذات خود دارد، مفهوم «میهن» از انگیزه‌های سیاسی دور است و از حد غریزه‌ای طبیعی خارج نمی‌شود. میهن‌خواهی یا «میهن‌دوستی» تا آن اندازه طبیعی است که جنبه‌ای الهی پیدا کرده و به گونه مفهومی مقدس درآمد است. چنان که آمده است: «حب‌الوطن من‌الایمان = میهن‌دوستی از ایمان است»، ایمان به خداوند بزرگ و والا و برین. با

این حال، باید اقرار کرد که ناسیونالیسم افراطی همیشه «میهن‌دوستی» یا پاتریاتیسم را شعار افراطی‌گری‌های خود قرار داده و حداکثر کشش سیاسی را بدان نسبت داده است، چنان که افراطی‌گری‌های ناسیونالیستی حزب نازی در آلمان، افراطی‌گری‌های ناسیونالیستی فاشیسم در ایتالیا و افراطی‌گری‌های ناسیونالیستی بعثی در عراق، به‌هنگام جنگ آن کشور علیه ایران، میهن‌دوستی و میهن‌خواهی را وسیله یا بهانه افراطی‌گری‌ها قرار دادند.

۲-۶ ناسیونالیسم یا ملت‌گرایی = Nationalism

برخلاف «میهن‌دوستی» که مفهومی است غریزی و کاملاً غیر سیاسی، ناسیونالیسم یا ملت‌گرایی مفهومی کاملاً سیاسی است؛ یک اندیشه سیاسی است؛ یک فلسفه سیاسی است، اندیشه یا فلسفه‌ای که ریشه در هویت ملی و میهن‌دوستی هر ملت دارد و در عین حال در قیاس با «میهن‌دوستی» و «هویت ملی» که مفاهیمی غریزی و کهن هستند، ناسیونالیسم پدیده‌ای فلسفی و کاملاً تازه است که اروپای پس از انقلاب صنعتی آنرا به جهان معرفی کرده است. در این راستا، شایان توجه است که جنگ جهانگیر اول و جنگ‌های بزرگ پیش از آن بیشتر از انگیزه‌های میهن‌دوستی ناشی می‌شده و جنگ جهانی دوم حاصل برخورد اندیشه‌های ناسیونالیستی بوده است.

گرچه ملت‌گرایی یک فلسفه سیاسی است، ولی از آن‌رو در بحث جغرافیای سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرد که زمینه‌ای جغرافیایی دارد. ملت‌گرایی زمینه جغرافیایی دارد چون ایدئولوژی حکومت شمرده می‌شود، و حکومت یک پدیده جغرافیای سیاسی است. دیویدنایت David Knight در این باره گفته است که «ملت‌گرایی جغرافیایی‌ترین جنبش در میان جنبش‌های سیاسی است».^{۳۲}

● - ناسیونالیسم، نیروی یکپارچه کننده

بهترین نمونه ملت‌هایی که زیر تأثیر نیروی ملت‌گرایی یکپارچه شدند، کشورهای اروپای مرکزی در قرن نوزدهم هستند، مانند آلمان و ایتالیا در اروپای باختری، که در گذشته موزائیکی سیاسی بودند از حکومت‌های قومی و شهری چندگانه. در دوران کنونی نیز یکپارچه شدن دو آلمان، دویمن، و تلاش دو کره برای یکپارچه شدن نمونه‌های بارزی از نقش‌آفرینی ناسیونالیسم در مقام نیروی یکپارچه کننده در دهه ۱۹۹۰ است. این نقش‌آفرینی با تئوری «آیکونوگرافی» ژان گاتمن برابری دارد.

● - ناسیونالیسم، نیروی جداکننده

بهترین نمونه نقش‌آفرینی ناسیونالیسم به عنوان نیروی جداکننده ملت‌ها از هم و قراردنده هر یک در واحد سیاسی کوچکتر، فروپاشی امپراتوری‌های بزرگ قرن نوزدهم، مانند اتریش-مجارستان، عثمانی و روسیه و ایجاد شماری از کشورهای کوچک و نو بود. در دوران کنونی، بهترین نمونه این نقش‌آفرینی را در فروپاشیدن اتحاد شوروی، یوگسلاوی و چکسلواکی در آغاز دهه ۱۹۹۰ می‌توان یافت. این نقش‌آفرینی با تئوری سیرکولاسیون ژان گاتمن هماهنگی دارد. همچنین، شایان توجه است که این تحولات با روند عمومی جهان سیاسی در پایان قرن بیستم منافات ندارد. روند چشمگیر به هم پیوستن و یکپارچه شدن اطلاعاتی و اقتصادی جهان بشری در پایان قرن بیستم ناشی از تصمیم و اراده ملت‌های مستقل و حاکم بر سرنوشت خود است. ملت‌های غیر مستقل و بی بهره از حاکمیت بر سرنوشت خود ناچار باید نخست از امپراتوری‌های بزرگ چندملیتی، همانند اتحاد جماهیر شوروی پیشین، جدا شده و استقلال یابند و بر سرنوشت خود حاکم گردند و آنگاه، راهی روال به هم پیوستن جهان سیاسی، براساس منافع ملی خود، شوند.

● - ناسیونالیسم، نیروی آزادی‌بخش

بهترین نمونه نقش‌آفرینی ناسیونالیسم در رهاسازی ملت‌ها را در وجود کشورهای آزاد شده از قیدوبند استعمار کهن در سراسر قرن بیستم می‌توان دید. این نقش‌آفرینی ویژه، تاریخی بس کهن دارد. جنبش ایرانیان برای رها شدن از خلافت عباسی و تجدید بنای «ملت» ایران و آزادیش به عنوان کشوری مستقل در قرون اولیه اسلامی تا ظهور صفویان، مثال خوبی در روزگاران کهن است. در قرون اخیر، بهترین نمونه این نقش‌آفرینی را باید در جنبش‌های استقلال‌خواهی ملت‌های گوناگون برای آزادی از استعمار فرانسه و بریتانیا جستجو کرد. استقلال‌خواهی ایالات متحده که در سال ۱۷۷۶ به ثمر رسید، نمونه گویایی از این نیرو نیست، چرا که ایالات متحده را هنوز هم به دشواری می‌توان ملتی یگانه و متمایز با همه تعاریف آن فرض کرد. سفیدپوستان مسیحی آمریکایی که بر سفیدپوست و مسیحی بودن تکیه دارند، و

جغرافیای سیاسی سنتی، در مجموع، برگرد مطالعه روابط متقابل میان مفاهیم سه‌گانه سرزمین، حکومت و مردم رشد کرد. به این ترتیب، ملت‌گرایی فلسفه‌ای سیاسی است که در گستره مطالعات جغرافیای سیاسی، یا به دلیل آمیخته بودنش با مفهوم «سرزمین سیاسی» یا درهم آمیزش با مفهوم «حکومت» (دولت ملی) مورد توجه قرار دارد. جی. اندرسن می‌گوید ملت‌ها همانند دیگر سازمان‌ها و مؤسسات اجتماعی تنها و به گونه مجرد در محیط فیزیکی قرار نگرفته‌اند، بلکه مدعی داشتن روابطی ویژه با یک پهنه جغرافیایی ویژه هستند. آنها با حکومت حاکمان، به مفهوم تازه آن، در این پدیده شریک هستند و همین سرزمین‌گرایی مشترک میان آنهاست که در مفهوم «دولت ملی» خودنمایی می‌کند.^{۳۳} از نظر واژه، «ناسیونالیسم» از ریشه لاتین «ناسی» = nasci مشتق می‌شود که به معنی «متولد شدن» است. این ریشه‌یابی، نظریه تکاملی ایده «ملت‌گرایی» را تأیید می‌کند. براساس این نظریه، هر انسان به ملتی تعلق دارد، هر فرد در میان ملت ویژه‌ای متولد می‌شود، و هیچ انسانی ملیت ویژه‌ای برای خود انتخاب نمی‌کند. افرادی که تغییر ملیت می‌دهند، دست به اقدامی می‌زنند که با مصلحت‌اندیشی‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ویژه‌شان سازگاری دارد، درحالی که پیوندهای مدنی و فرهنگی آنان با ملیت نخستینشان گسستی نیست. بدین سان «ملت»‌های امروزی را می‌توان وارثان «جوامع» باستانی دانست و به همین روال «قبایل» روزگاران کهن را می‌توان ریشه‌های اولیه ملت‌های امروزی فرض کرد.

پیتر تایلور با مطالعه نوشته‌ای از اورویج^{۳۴} در زمینه انواع ناسیونالیسم، گونه‌های بیشتر شناخته شده ناسیونالیسم را به قرار زیر تقسیم‌بندی کرده است:

● - پروتو - ناسیونالیسم proto-nationalism یا، ناسیونالیسم

هسته‌ای که بیشتر جنبه پاتریاتیسم یا «میهن‌خواهی» دارد و در اطراف سازمان حکومت مرکزی اولیه ایجاد شده و گسترش می‌یابد. اصل و ریشه این گونه ملت‌گرایی ویژه مورد بحث فراوان است. برای مثال ژان گاتمن پیشینه این فلسفه را در ایده پروپاتریامونی pro patriamoni یا «مردن برای وطن» در قرن سیزدهم میلادی جستجو می‌کند و می‌گوید براساس این احساس بود که جون آو آراک Joan of Arc در سال ۱۴۳۰ میلادی توانست رزمندگان فرانسوی را در برابر استعمارگران انگلیسی به حرکت درآورد. با همه این احوال، این ملت‌گرایی تا قرن نوزدهم نمی‌توانست از حالت پاتریاتیسم یا «وطن‌خواهی» خارج شود و گونه‌ای فلسفی بیابد. از هنگام تبدیل شدن حکومت‌ها به این انگیزه توانست گام به میدان اندیشه‌های سیاسی نهد.

هموار کردن راه برای افراط‌گرایی را پیش آورده است. تردیدی نیست که همهٔ مکتب‌ها و فلسفه‌های سیاسی استعداد هموار کردن راه برای افراط‌گرایی را دارند، اما زیربنای جغرافیایی نیرومند فلسفهٔ ناسیونالیزم، در پیوند با انگیزهٔ «میهن‌خواهی» و توأم با عامل مبهم «احساس برتر بودن» که لابلای این فلسفه پنهان است، می‌تواند شرایطی فراهم سازد که «ناسیونالیزم» در دست افراط‌گرایان به آسانی و سرعت به فاشیسم و برتری‌خواهی‌های دینی و نژادی و غیره تبدیل شود. بهترین نمونهٔ این وضع در نیمهٔ نخست قرن بیستم، ناسیونالیزم به فاشیسم گراییدهٔ ایتالیای موسولینی و گرایش‌های نژادپرستانهٔ آلمان نازی بود که به جنگ جهانی دوم انجامید. در نیمهٔ دوم قرن بیستم، ناسیونالیزم افراطی حزب بعث عراق سبب تجاوز به ایران و کویت شد و به ویرانی کامل عراق منتهی گشت.

ناسیونالیزم در ایران قرن بیستم، در نخستین مراحل، بیشتر جنبهٔ «میهن‌خواهی» داشت و راستای مثبت و سازنده را هدف قرار داده بود. این روند در نیمهٔ قرن بیستم (دههٔ ۱۹۵۰ = ۱۳۳۰) اگرچه به ملی کردن صنعت نفت انجامید، ولی به جای در برگرفتن همه ملت ایران، با پی‌گیری شیوه‌های حزبی، در عمل، بخشی از ملت ایران را رودرروی بخش دیگری از ملت قرار داد و کینه‌ای به درازای تاریخ قرن بیستم میان این دو بخش سبب شد.

جهت‌گیری‌های نو در ناسیونالیزم

در گذر دگرگونی‌های چشمگیر ژئوپولیتیک دههٔ ۱۹۹۰، دگرگونی‌هایی اساسی در جهت‌گیری‌های ناسیونالیستی دیده می‌شود. در این جهت‌گیری‌های نو، بویژه در کشورهای اروپای خاوری و در ایران، ناسیونالیزم روالی نیست که از سوی حاکمیت برای در برگرفتن طبقات گوناگون جامعه جریان داشته باشد. جهت‌گیری‌های تازهٔ ناسیونالیستی که سبب استقلال شمار زیادی از کشورها در اروپای خاوری، آسیای مرکزی و قفقازیه، و آزادی شمار دیگری از ملت‌ها در اروپای مرکزی در دههٔ ۱۹۹۰ شده، و در ایران از تکان شدید فلسفی ناشی از انقلاب اسلامی پدید آمده است، روالی نیست که از سوی حاکمیت برای در برگرفتن طبقات گوناگون ملت در جریان باشد. این روال هم‌اکنون از سوی مردم به سوی حاکمیت جریان می‌یابد و نهادها و نمادهایش با نهادها و نمادهای روال پیشین ناسیونالیزم تفاوتی ژرف دارد. این روال نو در ناسیونالیزم، یک پدیدهٔ فلسفی - سیاسی - جغرافیایی کاملاً تازه است و نیازمند مطالعاتی کاملاً جدید. جهت‌گیری‌های این ناسیونالیزم نو در ایران کنونی از آمیخته‌ای «دینی» - «میهن‌خواهی» ریشه می‌گیرد و از سوی طبقات گوناگون مردم عادی کشور قابل تشخیص است بی‌آنکه نظامی ناسیونالیستی بر آن

سیاهانی که می‌کوشند ویژگی‌های سیاه بودن و کارائیبی بودن را زنده نگاه دارند، به‌زحمت در قالب ملتی یگانه می‌گنجد. از این دید ویژه، تردیدی نیست که ایالات متحده در کار ساختن «ملتی یگانه و یکپارچه» شکست خورده است.

به‌هرحال، این نقش‌آفرینی ناسیونالیزم نیز با تئوری «آیکونوگرافی - سیرکولاسیون» ژان گاتمن هماهنگی دارد.

● ناسیونالیزم، نیروی بازسازنده

پیتر تایلور، ایران را بهترین تجلیگاه این نقش‌آفرینی ناسیونالیزم معرفی می‌کند.^{۳۵} تلاش ایرانیان برای بازسازی هویت و ملیت ایرانی خود در دوران خلافت عباسی در قبال خطر عربی شدن، در دوران صفوی در مقابل خطر چیرگی عثمانی، و از اواخر دوران قاجاریه و اوایل دوران پهلوی برای تجدید حیات فرهنگی، بیانگر دوام نقش‌آفرینی این نیرو در یک ملت است. چنانکه همین نیرو، در پی انقلاب اسلامی ایران، کوشیده است تا جنبه‌های رنگ باختهٔ دینی از هویت ایرانی را بازسازی کند و غرور استقلال‌خواهی ملی را تجدید نماید. بازسازی‌های ملی در مصر، چین، ژاپن، مکزیک و ترکیه پس از عثمانی نمونه‌های دیگری از این دست است. البته شایان توجه است که پیش از پیدایش عثمانی، ترکیه‌ای وجود نداشت و ملتی بدین نام شناخته نمی‌شد. ترکیه، به عنوان یک ملت، در حقیقت، از به هم آمیزی فرهنگ ترکی آذری - عثمانی و باقی مانده‌های فرهنگ قسطنطنیه، توأم با پدیده‌هایی از فرهنگ‌های عربی و ایرانی، از دل امپراتوری عثمانی متولد شد.

ژوزف مازینی Joseph Mazzini که پدر ایدئولوژی ملت‌گرایی نو شناخته می‌شود، تأکید دارد هر ملت برخوردار از مشروعیت تاریخی، درحالی که سرزمینی را که به گونهٔ طبیعی توسط مرزها مشخص شده، و «سرنوشت برایش منحصر ساخته است» آباد می‌سازد، باید نخست، نه تنها کاملاً مستقل شود، بلکه باید منفرد گردد و شخصیت جمعی خود را به نهایت یکپارچگی رساند. تنها در این شرایط است که آن ملت آماده، و موظف است به عضویت کامل خانوادهٔ ملت‌ها که بر اصل برابری و متقابل بودن روابط ساخته شده است، درآید.^{۳۶} نارسایی چشمگیر این بحث را باید در «جبری» بودن آن جستجو کرد. جغرافیای سیاسی عامل «طبیعی بودن» را در مکانیزم حرکت‌های سیاسی به رسمیت می‌شناسد، اما نیرویی به نام «سرنوشت» را در این مکانیزم نشان نمی‌دهد.

برجسته‌ترین انتقاد نسبت به مفهوم «ناسیونالیزم» در مباحث جغرافیا و علوم سیاسی این است که بخش بزرگی از نوشته‌های مربوط به فلسفهٔ ناسیونالیزم در همه زبان‌ها را خود ناسیونالیست‌ها و معتقدان به این فلسفه نوشته‌اند. در نتیجه، از این فلسفهٔ سیاسی - جغرافیایی بسی بیش از آنکه تنقید شده باشد، تمجید شده است. این امر، خطر

است و، پس از گذشتن سه دهه از عمرش، نتوانسته است «ملت واحد عرب» را واقعیت بخشد. مثال دیگر «پان ترکیزم» است که، به همین دلیل، نتوانسته است در میان ترك‌زبانان جهان جدی گرفته شود. تکیه انحصاری ترکیه روی زبان ترکی به عنوان تنها شاخص تعیین کننده «ملیت» ترکی و دلبستگی ویژه آن کشور به پذیرفته شدن به عنوان يك ملت اروپایی از يك سو، و بی‌اعتنایی به جغرافیای آسیایی اش در آسیای صغیر، فرهنگ دینی خاورزمینی اسلامی، و میراث فرهنگی آسیایی ترکی-عربی-فارسی اش، ادعای پان ترکیزم ترکیه را حتی در آسیای مرکزی و قفقازیه به ورشکستگی کشانده است، درحالی که آرزوی شناخته شدنش به عنوان يك ملت اروپایی و پذیرفته شدنش به عضویت اتحادیه اروپا نیز هنوز سامانی پیدا نکرده است.

تکیه پاکستان روی عامل «مسلمان» بودن به عنوان تنها دلیل موجودیت آن کشور در زندگی پنجاه ساله پاکستان پویایی ضروری را داشته است، ولی این پویایی، پس از جدا شدن پاکستان خاوری در سال ۱۹۷۱ (و تشکیل کشور مسلمان بنگلادش)، نیازمند تقویت است. تا هنگامی که پاکستان خود را مورد تهدید هندوستان غیر مسلمان و درگیر رویارویی ژئوپولیتیک با آن کشور احساس کند، علت وجودی تك پایه پاکستان گونه‌ای از کارایی را حفظ خواهد کرد. اما همین که همکاری‌های منطقه‌ای تازه، پاکستان را با هندوستان در يك گروهبندی منطقه‌ای قرار دهد، پاکستان نیازمند یافتن عوامل دیگری برای توجیه موجودیت خود، به عنوان ملتی یکپارچه و جداگانه و متمایز از دیگران خواهد بود.

در برابر این گروه از کشورها، بیشتر ملت‌ها می‌کوشند عوامل چندگانه‌ای را شاخص تعیین ملیت و هویت ملی، و علت موجودیت خود به عنوان «ملتی یکپارچه، جداگانه و متمایز از دیگران» قرار دهند. کشورهای چند قومی اروپا، مانند بریتانیا، فرانسه، آلمان و کشور ایالات متحده در آمریکا بهترین نمونه‌ها هستند. در آسیا، گذشته از هندوستان و چین، شاید بهترین نمونه از این دست در راستای تعیین علت وجودی، ایران باشد. ایرانیان مجموعه‌ای از عوامل چندگانه زبان‌های ایرانی، دین، خاطرات سیاسی (تاریخ سیاسی ایران)، آداب و رسوم و سنن ایرانی، ادبیات و فلکلور ایرانی و غیره را شاخص ملیت و هویت ملی خود می‌شمارند و آمیخته‌ای از همه این عوامل را علت وجودی ملت ایران معرفی می‌کنند. هیچ ایرانی نیست که از مجموعه این عوامل بیرون باشد، و اگر کسی پیدا شود که در هیچ يك از این عوامل با ایرانیان شریک نباشد، ایرانی نیست.

وجود يك «ایده حکومتی» و يك «سرزمین سیاسی» مشخص، به هر حال و در همه موارد، از عوامل حتمی و زیربنایی ساختن «علت وجودی» يك ملت است. به هم پیوسته شدن يك ملت به دو انگیزه

حاکم باشد و راهبریش را بر عهده گیرد. به نظر می‌رسد این جهت‌گیری، در این مراحل اولیه، حفظ یکپارچگی ملی و سرزمینی را در قبال تهدیدهای تازه خارجی و زیاده‌روی‌های داخلی هدف دارد.^{۳۷} این جهت‌گیری‌های تازه در کشورهای انقلابی مانند ایران و در کشورهای تازه استقلال یافته اروپای مرکزی و خاوری و آسیای مرکزی و قفقازیه، برای اعتلای جایگاه ملت است در برابر حاکمیت، حال آنکه حاکمیت نیز، هر روز بیشتر از روز پیش، خود را در این جهت‌گیری شریک و سهیم می‌سازد.

به این ترتیب، ناسیونالیزم در ایران، از سه دوران مشخص گذشته است: دوران نخست، از آغاز قرن بیستم تا نیمه این قرن (اواخر قاجار و اوایل دوران پهلوی)؛ دوران دوم، از نیمه قرن بیستم تا انقلاب اسلامی؛ دوران سوم، از انقلاب اسلامی (۱۹۷۹ = ۱۳۵۷) تا کنون.

۳-۶ منافع ملی = National interests

همه پدیده‌ها و عناصری که در حفظ بقا و بهتر زیستن يك ملت نقش دارد، «منافع ملی» آن ملت یا کشور خوانده می‌شود. این پدیده‌ها و عناصر دربرگیرنده همه بارزهای موجودیت ملی يك کشور است؛ از سرزمین و مرزها گرفته تا اقتصاد و سیاست و عوامل فرهنگی مؤثر در پدید آمدن و دوام یافتن و نیرومندتر شدن آن ملت و هویت ملیش و نقش آفرینی‌های داخلی، منطقه‌ای و جهانی‌ش، همه و همه در مفهوم «منافع ملی» يك ملت جای دارند. پروردن زمینه‌ها و گسترده پهنه «منافع ملی» زیربنای اصلی راهبری سیاست‌های داخلی دولت‌ها را تشکیل می‌دهد و دفاع از منافع ملی و پروردن عناصر بهره‌دهی منطقه‌ای و جهانی آن، اندیشه زیربنایی سیاست‌های خارجی هر کشور است. به این ترتیب، درحالی که سیاست‌های کشورداری نیازمند مطالعات جغرافیای سیاسی است، توجه به مطالعات ژئوپولیتیک، ساختار دیپلماتیک سیاست خارجی و روابط بین‌المللی کشورها را نیرومند خواهد ساخت.

۷- علت وجودی Raison d'etre

تشخیص عوامل تعیین کننده ملیت مورد بحثی ابدی است. گروهی از ملت‌ها به يك اصل از اصول معنوی محیط انسانی پایبند هستند و آن را عامل یکپارچه کننده آن گروه انسانی ویژه، به عنوان يك «ملت» فرض می‌کنند و آن را «علت وجودی» آن ملت می‌دانند. بهترین مثال در این راستا، فلسفه ناسیونالیزم عربی جمال عبدالناصر (پان عربیزم) در دهه ۱۹۶۰ است. ناصر این فلسفه را روی این پایه بنا کرد که «هر که به زبان عربی سخن گوید، عرب است». این فلسفه به دلیل تك پایه بودن و انگشت گذاشتن بر يك عامل مشخص کننده ملیت، نداشتن پایداری در برابر گوناگونی‌های محیط انسانی دنیای عرب را به خوبی نشان داده

۸ - مرکز و پیرامون Centre and Periphery

«مرکز» و «پیرامون» از مفاهیم نو در بحث‌های علوم سیاسی است، اما در جغرافیای سیاسی پیشینه‌ای دراز دارد. درحالی که برخی دانشمندان در رشته‌های سیاسی و جامعه‌شناسی به مرکز و پیرامون در چارچوب «حکومت سرزمینی» و «سرحدات» می‌نگرند،^{۲۰} جغرافیادانان سیاسی، در هر گروه انسانی یک پدیده مرکزی و شماری پدیده‌های پیرامونی را جستجو می‌کنند، پدیده‌هایی که بیشتر جنبه معنوی دارد و زمینه را برای روابط دیالکتیک میان عوامل هسته‌ای و حاشیه‌ای سیاست هموار می‌سازد. به گفته دیگر، بحث «مرکز» و «پیرامون» در جغرافیای سیاسی، بحث تشخیص روابط پویا میان پدیده‌های هسته‌ای و حاشیه‌ای قدرت جغرافیایی در نظام حاکم بر یک محیط انسانی است.

در شناخت این رابطه‌ها دو نظریه متفاوت وجود دارد: نظریه مادی که اقتصاد را محور اصلی و هسته‌ای این رابطه‌ها می‌شناسد و بیشتر به اصطلاح «هسته مرکزی = core» تکیه دارد، و نظریه معنی‌گرا که عوامل هویتی (فرهنگ و سنن) را محور اصلی این رابطه‌ها در نظر می‌گیرد و اصطلاح «مرکز = centre» را واجد پویایی ضروری در بحث می‌داند. در مقاله‌ای که لادیس کریستف، جغرافیادان برجسته آمریکایی، در اجتماع بین‌المللی جغرافیادانان سیاسی در ژانویه ۱۹۷۸ در پاریس (به ریاست ژان گاتمن) مطرح ساخت، اصطلاح «مرکز» را از پویایی ضروری در رساندن مفهوم «قدرت و اراده سیاسی» برخوردار دانست و اصطلاح «هسته مرکزی» را از آن مفهوم‌رسانی بی‌بهره شمرد.^{۲۱}

از میان آنان که به اقتصادی بودن محور اصلی روابط مرکز و پیرامون معتقدند و به اصطلاح «هسته مرکزی» متوسل می‌شوند، پروفیسور پیتر تیلور، جغرافیادان سیاسی معروف انگلیسی بحث مستدلی در این رابطه دارد. وی در کتاب معروفش، «جغرافیای سیاسی» نوشته است:

... مناطق نو (مناطق فقیر جهان) به عنوان «شریکان برابر» در شرایطی غیرمساعد، همراه با اعضای موجود، به نظام اقتصادی پیوستند. در حقیقت آنها به بخشی از اقتصاد جهانی پیوستند که آن‌را «پیرامون» می‌نامیم. درحال حاضر تقسیم جهان به گونه بخش‌های مرکزی (یعنی کشورهای ثروتمند آمریکای شمالی، اروپای باختری و ژاپن) و بخش‌های پیرامونی (یعنی کشورهای فقیر جهان سوم) روشی معمول و عادی است....^{۲۲}

این استدلال، از یک سوی با تئوری «هارتلند - ریملند» (سرزمین‌های قلبی - سرزمین‌های حاشیه‌ای) مکیندر همگونی زیاد

دیالکتیک بستگی دارد: نیروهای گریزنده از مرکز centrifugal که اجزای حکومت را به سوی متلاشی شدن می‌راند، و نیروهای گراینده به مرکز centripetal که اجزای حکومت یا ملت را به هم نزدیک می‌کند و پیوسته نگاه می‌دارد. ایده‌های آیکونوگرافی و سیرکولاسیون از ژان گاتمن مثال‌های دیالکتیک پراهمیتی از نیروهای گریزنده از مرکز و گراینده به مرکز هستند. هارتشورن، همانند گاتمن و دیگران، نیروهای گراینده به مرکز را عامل پیدایش کشورها و علت وجودی آنها دانسته است. وی در تشریح این باور گفته است: «نیروهای گراینده به مرکز که مورد تاکید جغرافیادانان سیاسی قرار دارد، مشخصه‌های مادی موجودیت سرزمینی حکومت هستند». برخلاف گاتمن که نیروی گراینده به مرکز و علت وجودی کشورها را عواملی «آیکونوگرافیک» و معنوی می‌داند، شماری از جغرافیادانان سیاسی، از جمله هارتشورن عوامل مادی را به اندازه عوامل معنوی مهم می‌دانند. از دید این جغرافیادانان، گستره سرزمینی و شکل هندسی - جغرافیایی یک کشور، برای مثال، می‌تواند عامل اصلی پیدایش یک ملت یا یک کشور باشد. دو بلیز de Blij در نوشته‌ای^{۲۳} به بحث مفصل در این باره پرداخته است. با این حال، به گمان می‌آید که عوامل مادی، بعنوان نیروهای گراینده به مرکز، درجات متفاوتی از کارایی دیالکتیک داشته باشد. گرچه تقسیم شدن پاکستان در سال ۱۹۷۱ به دو کشور پاکستان در باختر و بنگلادش در خاور می‌تواند بعنوان مثالی برای رد کردن اهمیت گستره و شکل مادی کشور به عنوان نیروی گراینده به مرکز مورد بحث قرار گیرد، اما پیروزی ایالات متحده در به هم پیوستن دو ایالت جدا افتاده آلاسکا و هاوایی با بقیه کشور به عنوان ایالات چهل و نهم و پنجاهم نیز بارزه نیرومندی از کارایی عامل فیزیکی در نیروی گراینده به مرکز ارائه می‌کند. همچنین، درحالی که برخی کشورهای محاصره شده در خشکی و بی‌بهره از دسترسی به آب‌های آزاد در آسیای مرکزی و آفریقا از وابستگی جغرافیایی به دیگران رنج می‌برند و حتی در برخی موارد هستی ملی خود را مورد تهدید می‌یابند، محاصره شدن در خشکی و بی‌بهره بودن از راه به دریاهای آزاد گیتی در اروپا، برای کشورهایی چون سوئیس و اتریش اهمیت ویژه‌ای ندارد و در سرنوشت سیاسی این کشورها بی‌تأثیر است. این مثال‌ها و مقایسه‌ها آشکار می‌سازد که گفته گاتمن و هارتشورن در زمینه کم اهمیت بودن عوامل مادی، درست و به جا می‌باشد.

درحالی که گاتمن نیروهای گراینده به مرکز را ناشی از عوامل معنوی می‌داند و در باورهای مردم یک کشور جستجو می‌کند و مجموعه این عوامل را «علت وجودی» یک ملت یا یک کشور می‌داند، هارتشورن از «ایده حکومتی» به عنوان مهمترین پدیده از نیروهای گراینده به مرکز یاد می‌کند. وی این ایدئولوژی یا «ایده حکومتی = ناسیونالیسم» را «دلیل وجودی» یک کشور یا یک ملت می‌شناسد.^{۲۴}

ب- جهان اسلام که در آن اسلام و فرهنگ و سنن ایرانی - عربی - ترکی در «مرکز» قرار دارد و اقتصاد، معادن و مواد اولیه و بازرگانی و تلاش برای صنعتی شدن «پیرامون» به شمار می آید. تلاش در راه ایجاد موازنه ای درست در روابط مرکز و پیرامون در این جهان سبب پیروزی های مادی و معنوی بیشتر خواهد شد؛

ج- جهان کمونیستی که در آن فلسفه «جهان وطنی» و ماده گرایی در «مرکز» قرار دارد و اقتصاد صنعتی و بازرگانی از جهان آشکارا سبب ورشکستگی اجتماعی - اقتصادی و افول سیاسی آن شده است؛

د- جهان آفریقایی که در آن اسلام و مسیحیت و ادیان آفریقایی همراه با آداب و سنن محلی در «مرکز» جای دارد و اقتصاد متکی بر استفاده از مواد اولیه و معادن و مبادلات بازرگانی اندک در «پیرامون» قرار می گیرد. در حالی که «مرکز» نیرومند در جهان آفریقایی همه مستعمرات پیشین در این قاره را به حرکت در آورده و به کشورهای مستقل امروز مبدل ساخته است، روابط سست و نادرست این مرکز نیرومند با پیرامون های مادی آن عامل اصلی سستی و حرکت واپس گرایانه زندگی اجتماعی - اقتصادی قاره آفریقا است؛

ه- جهان کنفوسیوسی که در آن فرهنگ کنفوسیوسی و سنن و آیین چینی - ژاپنی و هند و چینی در «مرکز» و اقتصاد صنعتی و بازرگانی در «پیرامون» قرار دارد. روابط منظم میان عوامل مرکزی و پیرامونی در این جهان و حتی حرکت برخی از عوامل مادی پیرامونی به سوی یکپارچه شدن با عوامل معنوی در «مرکز» عامل اصلی پیروزی های اقتصادی سال های اخیر در این بخش از گیتی بوده است.

این گونه تقسیم بندی جهان جغرافیایی - سیاسی، از جهتی، با دیدگاه های ساموئل هانتینگتون Samuel Huntington در بحث «برخورد تمدن ها»^{۲۵} شباهت زیاد دارد. تفاوت اصلی و عمده این مدل با مدل هانتینگتون در این است که در حالی که پنج نظام برخوردار از مکانیزم های «مرکز» و «پیرامون» ی میدان کنش ها و واکنش های درونی و در هماهنگی با یکدیگر هستند، مدل هانتینگتون سخن از برخورد یا جنگ میان این نظام ها در جهان و به پایان رسیدن تاریخ دارد.

۹- نظام جهانی (در جغرافیای سیاسی)

منظور از بررسی نظام جهانی، مطالعه روابط ساختاری قدرت میان واحدهای یکپارچه سیاسی (کشورها) در پهنه جهان سیاسی است. ساختار این روابط نشان دهنده پویایی آن در جهت های افقی و عمودی است، یعنی ساختاری که در آن قدرت ها به گونه افقی با همپرازان خود در رابطه هستند یا به گونه عمودی با قدرت های برتر و پایین تر از خود. این مطالعه دودسته از عوامل را مورد توجه قرار می دهد: عوامل همیشگی که در اینجا می تواند «عوامل جغرافیای سیاسی» در نظر

دارد، و از سوی دیگر با ایده تقسیم جهان به دو بخش شمال (ثروتمند) و جنوب (فقیر) در علوم سیاسی هماهنگ است. پروفیسور پیترو تایلور در گفتگویی با نگارنده، این واقعیت را پذیرفت که نظریه وی در این باره با نظریات موجود در علوم سیاسی نزدیکی بیشتری دارد تا نظریات جغرافیادانان سیاسی مانند پروفیسور ژان گاتمن. ژان گاتمن - بزرگترین نام در جغرافیای سیاسی نیمه دوم قرن بیستم - به عامل معنی به عنوان محور اصلی در روابط «مرکز» و «پیرامون» معتقد است. باور گاتمن بر پایه تئوری «آیکونوگرافی» وی تکیه دارد و اینکه عوامل اصلی (مرکزی) تقسیمات سیاسی در محیط انسانی عوامل معنوی در اندیشه انسان است نه عوامل فیزیکی.^{۲۳} در این تئوری، عوامل مادی یا فیزیکی عوامل «پیرامونی» است.

در کنفرانس بین المللی جغرافیادانان سیاسی در سال ۱۹۷۸ در پاریس، ژان گاتمن (رئیس کنفرانس) از نگارنده خواست تا مثال هایی از خاورمیانه در راستای اثبات معنوی بودن پدیده ها در روابط مرکز و پیرامون بزنم. در پاسخ، دو مثال از تلاش دولت های ایران و کویت در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برای اسکان ایلها و عشایر آوردم و افزودم که در کویت، با وجود اقدام دولت به دادن همه تسهیلات زندگی یکجانشینی و حتی مسکن مجهز و محل کار رایگان برای تولید و درآمد و زندگی، ایلها و عشایر زندگی ایلی و کوچ گری در صحرا و گله داری و نی لیک زدن در واحه ها را ترجیح دادند، تا آنکه دولت با توسل به زور آنها را وادار به حکومت در شهرک های ویژه نمود. عامل بارز در این مثال، پای بندی حیاتی به فرهنگ و سنن هویتی بود که سبب شد سرانجام عشایر و ایلهای یاد شده شبانه شهرک ویژه را ترک کنند و به صحرا بگریزند. به گفته دیگر، عوامل معنوی در این مثال تا آن اندازه ریشه دار و اساسی است که عشایر یاد شده را وادار ساخت همه امتیازات پربهای مادی را نادیده گیرند و به عوامل و پدیده های هویتی اجدادی خود بازگردند. این مثال تردیدی برجای نمی گذارد که معنی در «مرکز» رفتار انسان در محیط قرار دارد و زندگی مادی در «پیرامون» آن جای می گیرد. روابط مرکز و پیرامون در مقیاس جهانی نیز قابل تشخیص است. کشورها یا منطقه هایی از جهان، نظامی از روابط مرکز و پیرامون را، بر اساس عوامل معنوی ویژه در مرکز برخوردارهای سیاسی خود و بارزه هایی از عوامل معنوی پیرامونی را در این برخوردها ارائه می کنند. در چنین قیاسی، می توان جهان سیاسی را به پنج منطقه مشخص تقسیم کرد که روابط مرکز و پیرامون در هر یک، از نظام ویژه ای برخوردار است، بی آنکه بتوان یکی از این مناطق را «مرکز» جهان و چهار منطقه دیگر را «پیرامون» های آن مرکز دانست:^{۲۴}

الف - جهان مسیحی که در آن «مسیحیت» و فرهنگ و سنن اروپایی - آمریکایی «مرکز»، و اقتصاد صنعتی و بازرگانی «پیرامون» های آن است؛

گرفته شود، و عوامل اعتباری یا دگرگون شونده که در اینجا «عوامل ژئوپولیتیک» خوانده شده و در بخش دوم مورد بحث قرار خواهد گرفت.

اول - عوامل همیشگی

تا آنجا که تاریخ شهادت می‌دهد، جهان سیاسی پیوسته از نظامی دگرگون شونده برخوردار بوده است. ایجاد موازنه‌های قدرتی در این نظام ثبات و آرامش را سبب خواهد شد و از میان رفتن موازنه‌ها موجب ستیزه قدرت‌ها می‌شود. بهترین مثال تاریخی در این خصوص، شبه جزیره عربستان به هنگام پیدایش اسلام است.

در دورانی دراز، برخورد قدرت میان امپراتوری‌های واقع در گرداگرد شبه جزیره عرب، یعنی امپراتوری‌های ایران، رُم و حبشه، موازنه‌ای را در آن شبه جزیره به وجود می‌آورد. این موازنه قدرت شبه جزیره عرب را به منطقه ژئوپولیتیک آرامی تبدیل کرده بود و زندگی سیاسی نسبتاً بی‌دغدغه‌ای را به ساکنان آن ارزانی می‌داشت. هرگاه یکی از این سه ابرقدرت شبه جزیره را مورد تجاوز قرار می‌داد، با واکنش قدرت‌های رقیب روبرو می‌شد و پای پس می‌نهاد، چنان‌که تجاوز حبشیان به یمن و حجاز در دهه ۵۷۰ میلادی از سوی ایرانیان خنثی گردید^{۲۶} و کنفدراسیون قریش توانست با بهره‌گیری از بازسازی موازنه قدرت میان سه ابرقدرت آن روزگاران در ورای شبه جزیره عرب، زمینه را آماده پیدایش دین اسلام سازد.^{۲۷}

مثال دیگر، نظام جهانی در نیمه دوم قرن بیستم است. انسان اندیشمند دهه پایانی قرن بیستم به خاطر دارد که جهان سیاسی، برای چند دهه در نیمه دوم این قرن، میان دو قطب «خاور» و «باختر» تقسیم شده بود و این ساختار دوقطبی چارچوب اصلی نظام جهانی به شمار می‌رفت. با فروریختن شوروی پیشین و پیمان ورشو در سال ۱۹۹۱ و از میان رفتن نظام جهانی دوقطبی، دگرگونی ساختاری جهان سیاسی شدت گرفت و هم‌اکنون نشانه‌هایی از حرکت به سوی نظامی به چشم می‌خورد که براساس زمینه‌ای ژئواکونومیک استوار است و به نظر می‌رسد ساختاری چندقطبی پیدا خواهد کرد.

نظام جهانی برپایه یک سلسله مفاهیم استوار است. چنان‌که در آغاز این بخش اشاره شد، برخی از این مفاهیم «همیشگی» و در نتیجه واقعی است، مانند «هرج و مرج» و «حرکت» که همیشه وجود داشته و خواهند داشت و، به کمک هم، دگرگونی‌های ساختاری همیشگی نظام جهانی را سبب می‌شوند.

امنیت

داشتن اطمینان نسبت به سلامت جان و مال و ناموس را احساس امنیت گویند. امنیت امری است استنباطی که واقعیت یافتنش در محیط مستلزم اقدامات و برنامه‌ریزی‌های ویژه است. این حکم در مورد کشورها و منطقه‌ها نیز جاری است. امنیت برای یک کشور عبارت است

از داشتن یا به دست آوردن اطمینان نسبت به سلامت موجودیت و مایملک؛ نسبت به اعتبار و موقعیت؛ و نسبت به همه چیزهایی که در زیر چتر «منافع ملی» قرار می‌گیرد.

نامنی هنگامی بروز می‌کند که سلامت موجودیت و مایملک، و اعتبار و موقعیت، یا منافع ملی یک کشور از سوی قدرت‌های دیگر تهدید شود. به این ترتیب، «امنیت» و «قدرت» و کنش‌ها و واکنش‌ها میان این دو، نقش پراهمیتی در مباحث سیاسی، استراتژیک و ژئوپولیتیک دارد. درحالی که مفهوم امنیت ثابت است، محتوای جغرافیایی - سیاسی امنیت تابع شرایط زمان و مکان، و متغیر است. برای مثال، پیش از فروپاشی نظام جهانی دوقطبی در سال ۱۹۹۱، محتوای جغرافیایی - سیاسی امنیت در خلیج فارس عبارت بود از حصول اطمینان نسبت به سلامت سیاسی - استراتژیک در قبال تهدیدهای فرضی یا حقیقی شوروی و یارانش از تنگه هرمز. این شرایط در دوران پس از فروپاشی نظام جهانی دو قطبی دگرگون شد و محتوای جغرافیایی - سیاسی امنیت در خلیج فارس، از آن پس، روی تهدیدهای ناشی از اختلاف‌های سیاسی و سرزمینی در درون این منطقه تمرکز پیدا کرد.

«هرج و مرج = chaos» و «حرکت = movement»

برخلاف سرهارلر فورد مکنیندر انگلیسی که با توجه به امپراتوری جهان گیر بریتانیا (بریتانیای نیمه نخست قرن بیستم)، جهان سیاسی را محیطی یکپارچه معرفی کرده است، سونل کوهن آمریکایی در نوشته معروف خود «جغرافیا و سیاست در جهانی از هم گسیخته»^{۲۸} کوشیده است سستی‌ها و نارسایی‌های زیربنایی این ایده را برملا سازد. وی باور دارد که محیط سیاسی از یکپارچگی استراتژیک بی بهره است و جهانی است کاملاً از هم گسیخته به صورت شماری از منطقه‌های جغرافیایی. از این فرضیه است که تئوری هرج و مرج جهان سیاسی chaos theory هم‌اکنون به سرعت مورد پذیرش بیشتر جهانی‌اندیشان قرار می‌گیرد. وی در این رابطه نوشته است:

من از ترسی که هنری کیسینجر از آن سخن می‌گوید، پیروی ندارم. وی اخطار داده است که جهان با دوراهی انتخاب میان «نظم» و «بی‌نظمی» (هرج و مرج) مواجه است و این انتخاب بستگی دارد که دولتهای ملی در این جهان به هم وابسته چگونه رفتاری در پیش گیرند. این وزیر خارجه آمریکایی برای کسانی سخن گفته است که دیدشان از جهان براساس «اشتیاق به نظم» و «بیم از بی‌نظمی» شکل گرفته است، توأم با احساس امنیت نسبت به آنچه شناخته شده است و احساس نگرانی نسبت به آنچه ناشناخته است. برای ایجاد «موازنه کامل» یا «هرج و مرج»، به عنوان تنها انتخاب‌های حاصل از دگرگون شدن نیروها، باید چگونگی فعلیت یافتن این دگرگونی را که خود ذاتاً متغیر است، نادیده گرفت. به هنگام برقراری نظم

بی‌نظمی‌های دائمی جهان سیاسی، تولیدکننده حرکت‌های دائمی است و حرکت دگرگونی‌های پیوسته را سبب می‌شود به این امید که انسان سرانجام به‌دنیای سیاسی هماهنگ و نظم‌یافته انسان کمال یافته (مدینه فاضله) دست یابد.^{۵۲}

حرکت را جغرافیادانان در دو نیروی متضاد جستجو کرده‌اند: نخست، نیرویی که گروه‌های انسانی را به سوی جدا و متمایز شدن از دیگران، به‌عنوان موجودیت‌های سیاسی مستقل از یکدیگر، می‌کشد؛ دوم، نیرویی که جستجو برای یافتن راه‌های پیوند دادن و به هم نزدیک کردن این موجودیت‌های جداگانه در ساختارهای سیاسی کشوری و فراقشوری را تشویق می‌کند.

این دو نیروی متضاد را ژان گاتمن به ترتیب زیر شرح داده است: «سیرکولاسیون = Circulation» به‌مفهوم فرانسوی واژه که در مقام کوشش‌ها، بی‌ثباتی‌ها و از هم دور شدن‌ها را سبب می‌شود؛ «آیکونوگرافی = Iconography» به‌مفهوم انگلیسی واژه که در مقام کشش‌ها، سبب ثبات و به هم نزدیک شدن‌هاست.^{۵۳} سیرکولاسیون و آیکونوگرافی گاتمن گویای همان پویایی است که ریچارد هارتوشن - از جهانی‌اندیشان برجسته در جغرافیای سیاسی - پیش از گاتمن می‌کوشید با یاری گرفتن از مفاهیم فیزیکی، از راه گفتگو درباره «نیروهای گریزاننده از مرکز» و «نیروهای کشاننده به مرکز»^{۵۴} بدان دست یابد. سیرکولاسیون و آیکونوگرافی گاتمن همچنین به یاری استیفن جونز - جهانی‌اندیش برجسته دیگر در جغرافیای سیاسی زمان - آمد تا «تئوری محیط یکپارچه»^{۵۵} خود را زیرعنوان «حرکت» توجیه نماید.

دوم - مفاهیم اعتباری، یا مفاهیم ژئوپولیتیک

مفاهیم اعتباری، یا مفاهیم ژئوپولیتیک از مفاهیمی است بی‌بهره از زیربنای راستین که برحسب مقتضیات زمان و شرایط محیطی - جغرافیایی پدید آمده و دگرگونی پذیرفته است و گاه از میان می‌رود. در اینجا می‌کوشیم آن دسته از این مفاهیم را که بیشتر مورد بحث است بررسی نماییم. اما پیش از آغاز بررسی، ضروری است نگاهی کوتاه به مفهوم یا اصطلاح «ژئوپولیتیک» بیندازیم.

ساده‌ترین تعریفی که جغرافیادانان از جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک کرده‌اند این است که «جغرافیای سیاسی اثر تصمیم‌گیری‌های سیاسی انسان را روی چهره و اشکال جغرافیایی مربوط به محیط انسانی، همچون حکومت، مرز، مهاجرت، ارتباطات، توزیع، نقل و انتقال و غیره مطالعه می‌کند»، درحالی که «ژئوپولیتیک به مطالعه اثر عوامل جغرافیایی روی سیاست‌های دگرگون شونده جهانی می‌پردازد». در این برخورد است که به نظر می‌رسد ژئوپولیتیک توجه اصلی خود را بر اشکال دگرگون شونده سلسله مراتب قدرت در

مجدد، امید ما به نظم مطلق به همان اندازه بیم ما از هرج و مرج، غیرواقعی خواهد بود. اگر موازنه‌ای پویا را به‌عنوان هدفی برای نظام بین‌المللی بپذیریم، لاجرم پدیدار آمدن دوران کوتاه بی‌ثباتی، به همان روال، ضروری است، البته اگر قرار باشد پویایی در درون این نظام محفوظ بماند.^{۲۹}

شایان توجه است که «سیاست» برای ایجاد نظم و ترتیب در محیط مربوط به روابط انسان‌ها پدید آمده است. اگر این محیط از نظم و ترتیب برخوردار بود، نیازی به اندیشیدن برای نظم‌آفرینی (سیاست) وجود نمی‌داشت. این مفهوم را ژان گاتمن چنین بیان کرده است: اگر سطح زمین هموار و مسطح بود و همانند توپ پینگ‌پنگ صاف، مباحثی چون جغرافیای سیاسی و روابط بین‌المللی وجود نمی‌داشت.^{۵۰}

چهره ناهموار سطح زمین همراه با ناهماهنگی برداشت‌ها و مفاهیم نزد انسانها، تقسیم‌ها و از هم گسیختگی‌ها در محیط انسانی، همان است که بی‌نظمی و ناهماهنگی (هرج و مرج) در جهان سیاسی شمرده می‌شود و حرکت را در انسان سبب می‌شود تا برای رسیدن به جهان برخوردار از نظم تلاش کند.^{۵۱} همچنین، شایان توجه است آنان که از وجود نظم در بی‌نظمی سخن می‌گویند، در عمل، سفسطه‌ای بی‌هدف را پی‌گیری می‌کنند. آنچه در بی‌نظمی می‌توان تشخیص داد، نوعی رابطه ساختاری میان پدیده‌هاست که «نظام» خوانده می‌شود. گرایش پایان‌ناپذیر انسان به یافتن راه‌های چیره شدن بر این بی‌نظمی‌ها «سیاست» نام می‌گیرد.

سیاست، چه از لحاظ نقش فرد در جامعه، چه در مورد نقش گروه در کشور (حزب یا دسته سیاسی) و چه در زمینه نقش‌آفرینی کشور در محدوده کنش‌ها و واکنش‌های منطقه‌ای و جهانی (ژئوپولیتیک) از پدیده‌های محیط انسانی و ناشی از اندیشه انسان است. انسان، آن‌گونه که آیین مهر (میترایزم - مکتب فکری ایرانیان باستان و ریشه عرفان ایرانی) باور داشت، موجودی است ناکامل که پیوسته در تلاش برای رسیدن به کمال است، و کمال نهایی مفهومی است که در «وجود کامل = خدا» خلاصه می‌شود. همین ناکامل بودن انسان نیرویی است که «حرکت» به سوی کمال را در انسان برمی‌انگیزد. این مفهوم، به‌گونه‌هایی، در همه ادیان بزرگ جلوه دارد، چنان‌که در اسلام آمده است: «انالله وانا الیه راجعون» تشخیص تناقض و بی‌نظمی‌ها در محیط و در مفاهیم، انسان پویا را برای ایجاد هماهنگی و نظم برمی‌انگیزد، درحالی که مفهوم هماهنگی و نظم خود نشانه‌های کمال است. نابرابری و نبودن هماهنگی در جهان سیاسی برانگیزنده کنش‌ها و کوشش‌ها، و کنش‌ها و واکنش‌ها در انسان است و این کنش‌ها و کوشش‌ها و این کنش‌ها و واکنش‌ها همان «حرکت» است به سوی تبدیل جهان ناکامل به محیط سیاسی انسان کمال یافته. به گفته دیگر، ناهماهنگی‌ها و

این ژئوپولیتیک که بر اصل طبیعی بودن گسترش سیاسی کشورهای نیرومند و از میان رفتن کشورهای ضعیف کوچک استوار بود، چنان با کوردلی نژادی از سوی هیتلر و یاران نازی وی پیگیری شد که تقریباً به ناپودی «ژئوپولیتیک» به عنوان یک مبحث دانشگاهی انجامید. گفتگوی آشکار پیرامون ایده‌های راتزل و مکیندر و بومن در زمینه ژئوپولیتیک برای بیشتر جغرافیادانان دشوار شد. اما دیری نپایید که جغرافیای سیاسی، از اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ این بن بست را از میان برداشت و به آنان که باور داشتند «جهانی اندیشی ژئوپولیتیک» مهمتر از آن است که از میان برود، اجازه داد این مبحث را زنده نگهدارند و به جایی رسانند که امروز از مهمترین مباحث در مطالعه اوضاع جهان سیاسی شمرده می‌شود.

در حالی که نامداران جغرافیای سیاسی همچون ریچارد هارتشورن و استیفن جونز سخت در تلاش شکوفا ساختن جغرافیای سیاسی در دنیای نیمه دوم قرن بیستم بودند، در حالی که سیاستمداران چون هنری کیسینجر واژه «ژئوپولیتیک» را دوباره به زبان روزمره سیاسی نیمه دوم قرن بیستم می‌آوردند، جهانی‌اندیشانی چون ژان گاتمن و سوئل کوهن پیروزمندانه جهانی‌اندیشی ژئوپولیتیک را به بستر اصلی مباحث دانشگاهی بازگرداندند. ژان گاتمن در این زمینه نقش ویژه‌ای داشت. وی با طرح تئوری «آیکونوگرافی - سیرکولاسیون»، «حرکت» را در مباحث ژئوپولیتیک در معرض توجه ویژه قرار داد و عوامل روحانی، یا عامل «معنی»، را در جهانی‌اندیشی «اصل» یا «مرکز» دانست و «ماده» یا «فیزیک» را تأثیر گیرنده قلمداد کرد. در این جا کافی است گفته شود که با طرح این اندیشه، گاتمن در حقیقت جهانی‌اندیشی جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک را کاملاً دگرگون کرده و این مبحث دانشگاهی را به بستر تازه‌ای انداخته است و به حقیقت، پدر جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک نو شناخته می‌شود.^{۵۷} گاتمن در بخشی از تشریح تئوری «آیکونوگرافی» می‌نویسد:

... سرزمین‌گرایی نیازمند گونه‌ای از آیکونوگرافی (اعتقاد به پدیده‌های روحانی) به عنوان زیربنای اصلی کار است.... استوارترین عامل در این راستا، عامل معنوی است نه آنچه در جهان مادی یافت شدنی است.... در حالی که تاریخ به ما می‌گوید عوامل معنوی تا چه اندازه استوارند، جغرافیا نشان می‌دهد که تقسیمات اصلی در جهان محیط گیاهی می‌شود، بلکه آنهایی است که در اندیشه انسان وجود دارد....^{۵۸}

مفهوم‌پردازی در ژئوپولیتیک

مباحث ژئوپولیتیک معمولاً در چارچوب مفاهیم گوناگون پیگیری می‌شود. این مفاهیم را، که پیوسته مورد بحث و تغییر و دگرگونی هستند، در مجموع، می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: مفاهیمی که از سوی

جهان که خود دستاورد بازی‌های سیاسی جهانی قدرت است، متمرکز می‌سازد. به گفته دیگر، ژئوپولیتیک از جهتی عبارت است از مطالعه ترتیب و توالی قدرت در جهان سیاسی تقسیم شده و از هم گسیخته، مطالعه‌ای که هم شکل جهانی این ترتیب و توالی را در نظر دارد و هم اشکال منطقه‌ای آن را بررسی می‌کند.

ژئوپولیتیک، یا سیاست جغرافیایی، گرچه همیشه از پدیده‌های محیط سیاسی بوده و حتی در نوشته‌های دوران‌های تاریخی، از ارسطو گرفته تا قرن نوزدهم و بیستم، مورد اشاره قرار گرفته است، به عنوان یک مبحث دانشگاهی پیشینه‌ای کوتاه دارد. شاید چندان دور از واقعیت نباشد اگر گفته شود ژئوپولیتیک، به عنوان مبحثی که به مطالعه جغرافیا از دید سیاست و چگونگی بهره‌برداری از جغرافیا در پیشبرد اهداف سیاسی و ایجاد موازنه مفید در بازی قدرت می‌پردازد، از هنگامی آغاز شده که دو تکویل Alexis de Tocqueville فرانسوی در اواخر قرن نوزدهم با نوشتن کتاب «آمریکا = Le Amerique» تقسیم جهان سیاسی میان دو قدرت روسی و آمریکایی، به عنوان دو قطب سیاسی جهانی، را پیش‌بینی کرد. این کتاب که هنوز هم شهرت زیادی در دنیای فرانسه و انگلیسی زبان دارد، اثر ویژه‌ای در پیدایش مباحث جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک داشت. مطالعه این اثر پیشگامان مباحث جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک، همانند آلفرد ماهان Alfred Mahan آمریکایی و سرهارلford مکیندر Sir Harlford Mackinder انگلیسی و ژاک آنسل Jacques Ancel فرانسوی و کارل هاوس هوفر Karl Haushofer آلمانی را به اندیشیدن در تنظیم سیاست‌های جهانی بر اساس اشکال و چگونگی‌های جغرافیایی گیتی تشویق کرد.

با این حال، کسی که انصافاً باید بنیانگذار جغرافیای سیاسی و مطالعات دانشگاهی ژئوپولیتیک شمرده شود فردریک راتزل Friedrich Ratzel آلمانی است. وی در کتاب «جغرافیای سیاسی» خود که در انتهای قرن نوزدهم (۱۸۹۷) منتشر شد، برای نخستین بار «حکومت» را از دید جغرافیا مورد مطالعه قرار داد.^{۵۶} به اجمال، نظریه راتزل در تئوری اورگانیزمیک بودن حکومت Organismic theory of the state از سوی جان‌شینانش به صورتهای گوناگون تعبیر شد و برای دوره‌ای نسبتاً دراز مطالعه جغرافیایی پدیده سیاسی و مطالعه عمومی ژئوپولیتیک به این محدود شد که محیط چگونه بر انسان چیره می‌شود و چگونه بر اندیشه انسان اثر می‌گذارد. از سوی دیگر، پذیرفتن این باور در آلمان پس از قرارداد ورسای که «حکومت بیانیه یا چهره سرزمینی جامعه است» آن گونه که اوتوماول Otto Maull نگاه داشته است، اثرگذاری پر دامنه و نیرومند احساسی-ملی را سبب گردید. اندیشه‌های ماول که بر اصالت چیرگی روح سیاسی سرزمین بر انسان تکیه داشت، توأم با اندیشه‌های راتزل و هاوس هوفر به ژئوپولیتیک آلمانی دهه ۴۰-۱۹۳۰ انجامید و نظریه جبر طبیعی در

سیاسی شوند. سوئل کوهن طی نوشته‌ای در دهه ۱۹۷۰ این شرایط را «شرایط چهره‌گشایی قدرت‌های درجه دوم در نظام جهانی» نام داد.^{۵۹} در این نوشته، سوئل کوهن از ایران، هند، کانادا، استرالیا، برزیل، آرژانتین، اسرائیل، ونزوئلا و شماری دیگر از کشورهای سربرآرنده به عنوان قدرت‌های درجه دوم در نظام جهانی یاد کرد و دیگر کشورهای جهان را قدرت‌های درجه سوم و چهارم در نظر گرفت.

فراتر، کوهن در همان نوشته نوید داد که نظام دو قطبی در حال دگرگون شدن است. وی یادآور شد که قطبهای چندگانه قدرت رفته‌رفته جانشین نظام جهانی دوقطبی توازن یافته میان ایالات متحده و اتحاد شوروی می‌شود. به گفته کوهن، تا آن هنگام چهار قدرت درجه اول در جهان چهره گشوده بودند، گذشته از قدرتی که در حال فرا آمدن بود: ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، اروپا در قالب بازار مشترک، جمهوری خلق چین و قدرت فراآینده ژاپن.^{۶۰}

این پیش‌بینی کوهن در دهه ۱۹۹۰ به حقیقت نزدیک شد. با فروپاشی شوروی پیشین و پیمان ورشو در آغاز این دهه، نظام دوقطبی جای خود را به شرایطی داده است که، علیرغم تلاش‌های ایالات متحده برای تحقق بخشیدن به نظام تک قطبی خود زیر عنوان «نظام نوین جهانی»، به سرعت به سوی یک نظام چندقطبی می‌رود و نزدیک است که رقابت‌های اقتصادی بار دیگر جای رقابت‌های ایدئولوژیک را در این ساختار جدید بگیرد.

۲- تقسیم جهان براساس توانمندی اقتصادی

در همان هنگام که سوئل کوهن فرا آمدن نظام جهانی چندقطبی را پیش‌بینی می‌کرد، اندیشه تازه‌ای متوجه تقسیم جهان به پنج طبقه براساس توانمندی اقتصادی شد. گسترش این اندیشه از آنجا مایه گرفت که جمهوری خلق چین از آغاز دهه ۱۹۷۰ به عنوان قدرتی جهانی در برابر دو ابرقدرت خاور و باختر گیتی قد علم کرد. رهبران چین به دلایل ایدئولوژیک، کشور خود را «ابرقدرت» نمی‌شناختند و چین را از گروه ستمدیدگان و ضعیفان می‌دانستند. معاون نخست‌وزیر چین در آن هنگام، دنگ شیاء‌پینگ Deng Xiao-ping، طی سخنرانی پراهمیتی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در آوریل ۱۹۷۴ جهان ژئوپولیتیک را مورد بررسی قرار داد و نظام جهانی فراآینده آن دوران را به سه دسته تقسیم کرد: جهان اول شامل دو ابرقدرت ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی؛ جهان دوم شامل کشورهای اروپای بازار مشترک و ژاپن؛ جهان سوم که دربرگیرنده جمهوری خلق چین و کشورهای فقیر و ضعیف و در حال گسترش گیتی بود.^{۶۱} هدف رهبران چین از این تقسیم‌بندی آشکارا ایجاد اردوگاه سومی در نظام جهانی بود به رهبری ریاست چین تا بتواند کشور آنان را در پیشاپیش جنبش‌های حق طلبانه ملت‌های ضعیف شده جهان قرار دهد.

اندیشمندان ژئوپولیتیک مطرح شده، و مفاهیمی که از سوی سیاستمداران پرداخته و پیگیری می‌شود. به این ترتیب، بحث مفهوم پردازی ژئوپولیتیک را می‌توان در دو دسته زیر پیگیری کرد:

نخست - مفاهیمی که دانشگاهیان می‌پرورانند

۱- تقسیم جهان سیاسی براساس ترتیب و توالی قدرت
تقسیم جهان سیاسی به گروه‌هایی همگرا از کشورها که در برابر هم یا در رقابت با هم آفریده شده‌اند و نقش آفرینی دارند، ریشه در دوران رقابت‌های استعماری چند قرن اخیر دارد، دورانی که گروه کشورهای استعماری بریتانیا و فرانسه و اسپانیا و پرتگال و روسیه جهان را میان خود تقسیم کرده بودند. قرن نوزدهم در مجموع، دوران بازی ژئوپولیتیک جهانی میان دو امپراتوری روسیه و بریتانیا بود. رقابت‌های ژئوپولیتیک میان این دو، بویژه در خاورزمین، «بازی بزرگ» نام داده شد، بازی ژئوپولیتیک گسترده‌ای که برای دورانی دراز، جهانی‌اندیشان دانشگاهی را به خود مشغول داشت. با پیدایش کمونیزم در آغاز قرن بیستم، ابرقدرت روسیه جای خود را به «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» داد. پس از جنگ جهانی دوم نیروی تازه‌ای به نام ایالات متحده آمریکا جای ابرقدرت بریتانیایی را در این رقابت‌های جهانی گرفت. بدین ترتیب پیش‌بینی دو تکویل در اواخر قرن نوزدهم از نظام ژئوپولیتیک جهانی قرن بیستم به حقیقت پیوست. از این زمان رقابت بر سر بهره‌گیری از منابع اقتصادی مناطق گوناگون گیتی و افزودن بر قدرت نظامی - سیاسی، جای خود را به رقابت بر سر ایدئولوژی و تقسیم جهان به دو اردوگاه ایدئولوژیک «خاور کمونیستی» و «باختر کاپیتالیستی» داد که منجر به پیدایش نظام جهانی دو قطبی گردید و خودداری شوروی از فراخواندن نیروها نظامی از آذربایجان ایران در دوران پس از جنگ جهانی دوم به جنگ سرد چهل ساله‌ای میان دو قطب یاد شده انجامید. از سوی دیگر، دسترسی ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی به سلاح اتمی استحکام ویژه‌ای به نظام ژئوپولیتیک دو قطبی داد و بر حساسیت مطالعات ژئوپولیتیک افزود.

نیمه دوم قرن بیستم شاهد چند تحول اساسی در جهان ژئوپولیتیک بود، از جمله اینکه اتحاد جماهیر شوروی توانست در دهه ۱۹۷۰ بعنوان نیرومندترین قدرت زمینی (نیروی زمینی) در جهان چهره گشاید؛ ژاپن بعنوان یک ابرقدرت اقتصادی بی‌چون و چرای نقش آفرینی جهانی را آغاز نماید؛ جمهوری خلق چین بعنوان یک قدرت نظامی و جمعیتی بسیار بزرگ دنیای کمونیزم را میان خود و شوروی تقسیم کند و معادلات تازه‌ای را در ژئوپولیتیک جهانی مطرح سازد؛ و سرانجام، شماری از کشورها، در مناطق گوناگون جهان، مرزهای عقب‌ماندگی را پشت سر گذاردند و توانستند وارد دورانی از شکوفایی و قدرتمندی اقتصادی و

این تقسیم‌بندی جهان ژئوپولیتیک، به دو دلیل، غیر واقعی بود: نخست اینکه ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رادر آن دوران به هیچ وجه نمی‌شد در یک اردوگاه قدرتی قرار داد، هر اندازه که این دو، به باور چین، به یک اندازه امپریالیست بوده باشند؛ دوم اینکه حتی از دید توانمندی اقتصادی، وضع جمهوری خلق چین با افغانستان و برمه و سنگال و سومالی و غیره مشابه نبود و نمی‌توانست با آن کشورهای فقیر در یک ردیف قرار گیرد. چین دید ژئوپولیتیک خود درباره جهان راهنگامی مطرح ساخت که تقسیم کشورهای جهان به پنج گروه، با درجاتی گوناگون از توانمندی اقتصادی، متداول شده و مورد توجه همگان بود. در این تئوری، جهان بشری در سلسله مراتبی از توانمندی اقتصادی قرار می‌گرفت:^{۶۲}

جهان اول، یا کشورهای مرفه صنعتی باختر کاپیتالیستی؛
جهان دوم، یا کشورهای نسبتاً مرفه صنعتی کمونیستی خاور زمین؛
جهان سوم، یا کشورهای برخوردار از ذخایر معدنی، ولی کمتر توسعه یافته؛

جهان چهارم، یا کشورهای فقیر و وابسته به کمک‌های اقتصادی ثروتمندان؛

جهان پنجم، یا کشورهایی که به آینده آنها امیدی نیست و از فقر نجات نخواهند یافت.

این تقسیم‌بندی و نیز تقسیم‌بندی چینی‌ها از جهان ژئوپولیتیک در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بی‌اعتبار بوده و اکنون جای بحث ندارد.

۳- تقسیم جهان بر اساس پیشرفت ارتباطات

از جمله مواردی که در جهانی‌اندیشی دهه‌های اخیر جلب توجه کرده است، طرح ایده «دهکده جهانی» است. این ایده در برابر فرضیه چندگانگی محیط انسانی پدید آمد، فرضیه‌ای که بر اساس آن اندیشمندان علوم اجتماعی سنتی «نظام جهانی» را از دید مفهوم ساختن دگرگونی‌های اجتماعی - یعنی دگرگونی‌ها در هر یک از جوامع یا کشورها که شمارشان از دویست می‌گذرد - بررسی می‌کنند. این روش را می‌توان «فرضیه چندگانگی اجتماعات» نام داد. علوم سیاسی سنتی این روش را نادرست انگاشته و با تکیه بر گسترش سریع ارتباطات و مبادلات اطلاعاتی در جهان و از میان رفتن فاصله‌های زمانی ارتباط میان مکان‌ها، جهان سیاسی را در چارچوب واحدی یکپارچه می‌بیند و می‌کوشد مفهوم «دهکده جهانی» را واقعیت بخشد. گرچه این مفهوم در دهه ۱۹۸۰ شهرت زیادی پیدا کرد، ولی تحولات دهه ۱۹۹۰ در راستای بالا گرفتن موج جدایی‌خواهی‌های ملی و منطقه‌گرایی‌ها، بویژه در محدوده «پیمان ورشوی پیشین»، نارسایی فرضیه «دهکده جهانی» یا، دست کم، خوشبینی و زود هنگام بودن واقعیت‌انگاری این فرضیه را برملا ساخت. آنچه امروز در عمل دیده

می‌شود این است که همزمان با گسترش سریع ارتباطات و مبادلات اطلاعاتی و همگام با جهانی شدن نظام اقتصادی بازار آزاد و اقتصادی شدن نظام جهانی و همزمان با فزونی گرفتن گروهبندی‌های منطقه‌ای و جهانی، آرمان‌های کشورگرایی و استقلال‌خواهی‌های مبتنی بر هویت ملی متمایز از دیگران نیز به سرعت گسترش می‌یابد. این تحول، واکنش طبیعی خاصیت ذاتی گروه‌های انسانی برای جدا و متمایز بودن از دیگران در برابر سرعت گرفتن یکپارچگی اقتصادی و اطلاعاتی جهان ژئوپولیتیک است. این دگرگونی‌ها بار دیگر نظر جغرافیادانان سیاسی را در زمینه یکپارچه نبودن جهان سیاسی و ازهم‌گسیختگی نظام جهانی ثابت می‌کند.

۴- پیدایش امپریالیزم غیررسمی

یکی از اندیشمندان آمریکایی در ژئوپولیتیک، کانر کروز او بریان Coner Cruise O'Brian در نوشته‌ای می‌پرسد «امروز که همه امپراتوری‌های کلاسیک از میان رفته‌اند، آیا اصطلاح امپریالیزم می‌تواند در نگاه به جهان سیاسی مورد استفاده قرار گیرد؟»^{۶۳} در پاسخ، شماری از جهانی‌اندیشان برجسته تایید کرده‌اند که استراتژی پیگیری شده از سوی ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در نیمه دوم قرن بیستم در راه چیره شدن بر جهان سیاسی چیزی کمتر از «امپریالیزم» غیررسمی نیست، اما دقت داشته‌اند که مبدا چنین مفهوم‌پردازی به کار تبلیغات سیاسی آید یا با تبلیغات سیاسی موافق و مخالف ابر قدرت‌ها توأم گردد.^{۶۴} با این حال، خود او بریان گفته است که ایده امپریالیستی بودن شوروی (پیشین) از حد تبلیغات سیاسی فراتر نمی‌رفت در حالی که استفاده شوروی از اصطلاح «امپریالیزم» در مورد ایالات متحده می‌توانست، در اشاره به ادامه نقش‌آفرینی امپریالیستی کهن مانند مداخله در کشمکش‌های منطقه‌ای گوناگون برای چیره شدن بر آن منطقه‌ها، واقعی تلقی گردد.

اگر دخالت شوروی پیشین در امور داخلی افغانستان آن قدرت را به مرحله امپریالیزم غیررسمی کشانده و عنوان انتقادآمیز «امپریالیست» را براننده آن ساخته بود، تلاش ایالات متحده در راه چیره شدن بر جهان سیاسی در دوران پس از سقوط شوروی و نظام دوقطبی، تردیدی در امپریالیستی بودن جهان‌نگری ایالات متحده باقی نمی‌گذارد، و ما در دو بحث «جهان متخاصم و پایان تاریخ» در این بخش، و «نظام جهانی نو» در بخش مفهوم‌سازی از سوی سیاستمداران، این مورد را بیشتر بررسی خواهیم کرد.

۵- جهان متخاصم و پایان گرفتن تاریخ

در دهه ۱۹۹۰ اندیشیدن درباره احتمال برخورد خونین میان «تمدن‌ها یا گروه‌های دینی در خانواده بشری، از سوی جهانی‌اندیش آمریکایی، ساموئل هانتینگتون S. Huntington مطرح شد.^{۶۵} برخلاف

خود را آشکارا به نمایش درمی آورد. از جمله، هنگامی که متوجه می شود نمی تواند روسیه مسیحی را با ایالات متحده مسیحی در چارچوب واحد ژئوپولیتیک «تمدن باختر زمین» مسیحی بگنجانند، به آسانی موازین از پیش تعیین شده خود را زیر پا می گذارد و روسیه را زیر عنوان «تمدن اسلاو ارتدکس»، از دیگر مسیحیان جدا می سازد، و هنگامی که مسیحیان آمریکای جنوبی را نژادی پایین تر از مسیحیان سفیدپوست آمریکای شمالی و اروپای باختری می بیند، به آسانی آنان را نیز، با برجسب «تمدنی در حاشیه تمدن باختر»، جدا می کند و به کناری می نهد.

گرچه نظریه «برخورد تمدن ها» از سوی اکثر اندیشمندان سیاسی و جهانی اندیشان دانشگاهی مورد تمسخر قرار گرفته و رد شده است، نوشته های وی با همه سستی و بی پایگی اش می تواند زمینه ای فلسفی در اختیار گذارد برای درک علل و چگونگی گسترش یافتن اندیشه های دست راستی افراطی در دنیای مسیحی اروپایی و آمریکایی، و اینکه چگونه یک دست راستی افراطی مانند نیوتن گینگریج Newton Gingrich با طرح اندیشه «تجدید حیات تمدن آمریکایی» که اساسی نژادپرستانه دارد، می تواند طرفداران فراوانی در ایالات متحده پیدا کند و او را به مرکز قدرت نزدیک کند. در عین حال، فرضیه «برخورد تمدن ها» راهنمای مفیدی است برای درک نظریه «نظام جهانی نو» که از سوی سیاستمداران ایالات متحده مطرح شده است که سرانجام منجر به نظام جهانی تک قطبی خواهد شد و ایالات متحده در مقام «امپریالیست غیررسمی» نو، از راه مهاجرت به «تمدن ها» غیرمسیحی، بر سرنوشت جهان بشری چیره خواهد شد.

دوم - مفاهیمی که سیاستمداران پیش می کشند

سیاستمداران در اروپا و ایالات متحده هرچندگاه نظریه ای سیاسی و مفهومی فلسفی را پیش می کشند و براساس این نظریه ها می کوشند جهان سیاسی را، از دید منافع فرضی خود، تعریف و دسته بندی کنند. برخی از شناخته شده ترین این تلاش ها در زیر بررسی می شود:

۱- تقسیم جهان به «شمال» و «جنوب» اقتصادی

از دهه ۱۹۷۰ که تحولات گسترده ای در میزان توانمندی شمار زیادی از کشورهای جهان بروز کرد، مفاهیم ژئوپولیتیک موجود در این رابطه دستخوش دگرگونی های زیادی شده است. در برخورد با این وضع، استفاده از تقسیم بندی های موجود جهان سیاسی براساس توانمندی اقتصادی، همانند تقسیم کردن خانواده بشری به جهان اول، جهان دوم، جهان سوم و غیره دشوار شد. در برابر این دشواری بود که شماری از سیاستمداران پایبند به اصالت اندیشه های اقتصادی در جهانی اندیشی، در دهه ۱۹۷۰، مفهوم تازه ای را در راستای دو دسته کردن جهان ژئوپولیتیک براساس توانمندی های اقتصادی پیش

این حقیقت که هانتینگتون یک دانشگاهی جدی و کارآزموده است، نظریه وی درخصوص «برخورد تمدن ها» بحثی است متکی بر زمینه هایی سست و بدنه ای کاملاً لرزان. وی از واقعیت های لمس شدنی سیاسی - جغرافیایی که لازمه هر بررسی ژئوپولیتیک است، سخن نمی گوید، بلکه آرزوهای نهفته در هدف گیری های «جهان نگری» ویژه ایالات متحده در پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم را ترسیم می نماید. نوشته وی که ظاهراً درباره جهان ژئوپولیتیک است، از زمینه های واقع نگری جغرافیایی کاملاً بی بهره است. برای مثال، وی جهان سیاسی را میان چند «تمدن» تقسیم کرده است. این تقسیم بندی، در مجموع، براساس جدایی های دینی در خانواده بشری استوار است و بدنه ژئوپولیتیک آن ظاهراً بر تفاوت های دینی در مناطق جغرافیایی گوناگون تکیه دارد.

به گونه فشرده می توان گفت که هانتینگتون، با نادیده انگاشتن پیشرفت سریع ارتباطات و مبادلات اطلاعاتی در جهان که موجب نزدیکی ها و همکاری های فراوانی میان مناطق گوناگون می شود، و اینکه «تکنولوژی» زبان واحدی را در همه کشورهای جهان رایج ساخته است، نظریه «دهکده جهانی» را بطور کلی بی اساس فرض می کند و حتی احتمال به هم نزدیک تر شدن مناطق گوناگون جهان بشری را در اقتصادی یکپارچه شونده یا در علوم و تکنولوژی یگانه منکر می شود. وی همه مسلمانان را، بدون در نظر گرفتن جدایی های بنیادین جغرافیایی و فرهنگی و سیاسی آنان، یک کاسه کرده و در قالب «تمدن» اسلامی به صورت واحدی ژئوپولیتیک یکپارچه فرض کرده است که برای «تمدن» مسیحی خطرناک است و باید نابود شود. وی همه مسلمانان بنیادگرا و انقلابی را با مسلمانان سوسیالیست و ناسیونالیست و بعضی و مسلمانانی که برای سرنگون کردن انقلاب های اسلامی دست در دست ایالات متحده و اسرائیل دارند، زیر عنوان دنیای «تمدن اسلامی» یکی فرض می کند. چنین فرضی لزوماً نیازمند پیش داوری هایی است، مانند اینکه همه مسلمانان دست چپی و دست راستی و بنیادگرا از آفریقا گرفته تا چین، یک اندیشه و یک هدف سیاسی - استراتژیک دارند. این فرض متکی بر پیش داوری های یاد شده را هانتینگتون با فرض دیگری پیوند می دهد و نتیجه ای می گیرد که نمی تواند از مرحله فرض فراتر رود. وی این واحد ژئوپولیتیک (تمدن - اسلامی) فرضی را با واحد ژئوپولیتیک فرضی دیگری که در چارچوب «تمدن کنفوسیوس» جستجو کرده است، به هم پیوند می دهد و می گوید این دوروزی با هم متحد شده - بی آنکه انگیزه و دلیلی برای چنین اتحادی میان آنها در نظر گرفته شود - و به جنگ «تمدن مسیحی» فرضی وی در باختر زمین خواهند رفت. در همان راستا، هنگامی که هانتینگتون می کوشد موجود بودن واحد ژئوپولیتیک «تمدن مسیحی» باختر زمین را تصویر نماید، ناتوانی در حل مشکلات عمده در فرضیه

«خاور» و «باختر» واقعی وجود ندارد، چه رسد به «میان» خاور یا باختر در جهان، این بخش پهناور از گیتی که آشکارا هیچ گونه هماهنگی و تجانس در پدیده‌های محیطی آن دیده نمی‌شود (همانند عوامل جغرافیایی، استراتژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) نمی‌تواند به عنوان يك منطقه ژئوپولیتیک معین مورد بحث و بررسی قرار گیرد. بخشی از جهان که «خاورمیان» خوانده می‌شود، در حقیقت مجموعه‌ای است از چند منطقه ژئوپولیتیک جدا و متمایز مانند «خلیج فارس»، «شامات»، «مغرب» یا شمال آفریقا و غیره که هر يك، به دلیل هماهنگی‌های موجود در پدیده‌های محیطی خود، يك منطقه مشخص و مستقل از دیگر مناطق است.^{۶۶} در پرتو همین واقعیت است که آشکار می‌شود، اصطلاحات «خاور نزدیک»، «خاورمیان» و «خاور دور» واقعیت جغرافیایی و وجود خارجی ندارد. آنچه می‌تواند واقعیت جغرافیایی داشته باشد، تقسیم قاره پهناور آسیاست به «آسیای باختری»، «آسیای جنوبی»، «آسیای مرکزی»^{۶۷} و «آسیای جنوب خاوری».

اگر اصطلاح سیاسی «خاورمیان»، با همه نارسایی‌های جغرافیایی و ژئوپولیتیکش، محدود به دنیای روابط عربان و اسرائیل باشد، زبانی ندارد، ولی اگر کاربرد این اصطلاح بهره‌گیری از دیگر پدیده‌های سیاسی - ژئوپولیتیک در این بخش پهناور را هدف داشته باشد، زیانبار است. برای مثال چندی است که اصطلاح «خاورمیان» بزرگ در رابطه با پیوند دادن منطقه‌های قفقاز، خزر و آسیای مرکزی با آنچه تاکنون «خاورمیان» خوانده می‌شده، از سوی سیاستمداران آمریکایی - اسرائیلی مطرح شده است. به نظر می‌آید که هدف از این مفهوم‌سازی ویژه، درست کردن توجیهی جغرافیایی است برای مشروع جلوه دادن دخالت‌های ایالات متحده و اسرائیل در مسائل ژئوپولیتیک منطقه خزر - آسیای مرکزی و اینکه مسائل مشترك در يك منطقه مشترك نمی‌تواند مورد غفلت هیچ يك از قدرت‌های آن منطقه باشد. از سوی دیگر، شاید هنگام آن رسیده باشد که اندیشمندان و سیاستمداران آسیایی و آفریقایی، جهان سیاسی کنونی را مورد توجه بیشتر قرار دهند و در استفاده از «مفاهیم» ساخته و پرداخته شده براساس مصالح ژئوپولیتیک اروپا - آمریکا، بازاندیشی کنند. در عین حال، این دقت و توجه سبب خواهد شد که اصل و اهمیت مسئله «مفهوم‌پردازی» برای پیشبرد هدف‌های ژئوپولیتیک آسیایی - آفریقایی بیشتر خودنمایی کند. در این بخش، شاید جای آن باشد که با توجه به جدایی تدریجی ژئوپولیتیک ایالات متحده و اتحادیه اروپا از هم، مفهوم «باختر» سیاسی پیشین مورد بازنگری اندیشمندان و سیاستمداران آسیایی - آفریقایی قرار گیرد به گونه‌ای که با منافع و موقعیت‌های آسیایی - آفریقایی هماهنگی داشته باشد. با مرگ «خاور سیاسی»، مفهوم «باختر سیاسی» نیز بویایی ژئوپولیتیک خود را از دست داده است و نیاز به اصطلاحات تازه‌ای برای محیط‌های نو در افق ژئوپولیتیک جهانی آینده آشکارا

کشیدند و با این فرض که بیشتر توانگران جهان در نیمکره شمالی و بیشتر تهیدستان در نیمکره جنوبی زمین واقع شده‌اند، مفهوم «شمال» و «جنوب» را در جهانی اندیشی متداول ساختند. با پیوستن به این مبحث، سیاستمداران و اندیشمندان کشورهای ضعیف‌تر (کشورهای جنوب) کوشیدند دیالوگی میان شمال و جنوب برقرار نمایند. این هدف برآورده نشد و مطالعات گسترده در چارچوب مفهوم «شمال و جنوب» و درباره روابط میان «شمال» و «جنوب»، یا میان «شمال» و «شمال»، و «جنوب» و «جنوب»، سرانجام راه به جایی نبرد. اتکای صرف این تقسیم‌بندی بر گمان تقسیم توانمندی جهان به شمال و جنوب، و نادیده گرفتن دیگر عوامل محیط انسانی، رفته‌رفته نارسایی‌های این فرضیه‌پردازی یا مفهوم‌سازی و ناتوانی اصولی این مفهوم را بیشتر آشکار ساخت.

۲- تقسیم جهان براساس اندیشه‌های خودمحوری

زمانی نسبتاً دراز است که سیاستمداران، بویژه در اروپای باختری و ایالات متحده کوشیده‌اند و می‌کوشند جهان سیاسی را به مناطق مختلف، براساس دوری و نزدیکی به خود، تقسیم نمایند. این نگاه ویژه به جهان سیاسی، ناشی از «خود را مرکز جهان فرض کردن» است و باقیمانده جهان را «دور» یا «نزدیک» به خود دانستن. این‌گونه تقسیم یا دسته‌بندی کردن جهان سیاسی ریشه در رقابت‌های ژئوپولیتیک «خاور» و «باختر»، نخست میان روسیه و بریتانیا و سپس میان ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی دارد. مطالعه روابط ساختاری میان این ابرقدرت‌ها براساس «خاوری» بودن جغرافیایی یکی نسبت به دیگری و «باختری» بودن آن نسبت به این، رفته‌رفته مفهوم «خاور» و «باختر» سیاسی را در ژئوپولیتیک مطرح ساخت. ولی با آن که در نتیجه فروپاشی پیمان ورشو و شوروی، «خاور» سیاسی از میان رفته است، مفهوم «باختر» سیاسی هنوز مطرح است، در حالی که خاور و باختر مفاهیمی اعتباری است و وجود واقعی ندارد. برپایه همین مفهوم‌سازی بود که جهان به اصطلاح «خاور»، یا به گفته بهتر، قاره آسیا، به «خاور نزدیک»، «خاور میان»، و «خاور دور» تقسیم شد. برای آشنا شدن بیشتر با این‌گونه تقسیم کردن جهان سیاسی، اصطلاح «خاورمیان» را که در دنیای فارسی زبان، اصطلاحی آشناتر است، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اصطلاحات «خاورمیان»، «خاور نزدیک» یا «خاور میان» و «نزدیک» در چند دهه اخیر در موارد گوناگون به کار گرفته شده و حدود جغرافیایی آنها هرگز وضع مشخص و یکتواختی پیدا نکرده است. این اصطلاح شامل همه سرزمین‌هایی که از شمال آفریقا تا حدود هندوستان و از قفقازیه تا آن سوی دریای سرخ قرار گرفته و بعنوان يك «منطقه» جغرافیایی - ژئوپولیتیک مورد توجه است، می‌شود. گذشته از اینکه

۳- جامعه بین‌المللی

یکی از مفاهیم پرداخته شده از سوی سیاستمداران در دهه ۱۹۹۰ که در مباحث سیاسی - جغرافیایی جلب توجه نسبی کرده است، اصطلاح «جامعه بین‌المللی» است. این مفهوم در کنار ژئوپولیتیک آمریکایی «نظام نوین جهانی» ساخته و پرداخته شده که جانشین اصطلاح «دنیای آزاد» در نظام دوقطبی پیشین گردد. مفهوم دنیای آزاد در نظام دوقطبی پیشین شامل کشورهای غیر کمونیست می‌شد که در کلوب یاران ایالات متحده واردگاه «باختر» سیاسی پیشین قرار داشتند. اصطلاح «دنیای آزاد» براساس زمینه‌های خویشتن‌ستایی آمریکایی - اروپایی ساخته و پرداخته شده بود و اینکه هر ملتی که در اردوگاه ژئوپولیتیک آنان قرار می‌گرفت «آزاد» شمرده می‌شد و ملتی که در اردوگاه مقابل قرار داشت، غیر آزاد یا «در بند» به حساب می‌آمد. هم‌اکنون نیز، منظور سیاستمداران ایالات متحده و یاران آنان از اصطلاح «جامعه بین‌المللی» گروه‌های است که معمولاً در جهت خواست‌های جهانی و منطقه‌ای ایالات متحده، واشینگتن را یاری می‌دهند. این اصطلاح، نخست در توصیف ائتلافی از کشورها که به راهبری ایالات متحده در بحران کویت برضد عراق حرکت کردند به کار برده شد. به گفته دیگر، منظور واشینگتن از «جامعه بین‌المللی» در حقیقت توجیه قانونی یا اخلاقی باشگاه یاران ایالات متحده است و القای این شبهه که دیگران عضو خانواده «بین‌الملل» نیستند. اصطلاح «جامعه بین‌المللی» با مفاهیمی چون «جامعه جهانی»، یا «جامعه بشری» که مفاهیمی علمی است و از کارایی و پویایی برخوردار است و همه ملت‌های جهان را شامل می‌شود، تفاوت ژئوپولیتیک اساسی دارد.^{۶۰} به همین دلیل است که تکرار اصطلاح «جامعه بین‌المللی» از سوی اندیشمندان سیاسی و دانشگاهی کشورهای مستقل، در عمل به معنی به رسمیت شناختن طرح‌های واشینگتن در زمینه مفهوم پردازی در جهت هموار کردن راه برای رسیدن به سروری بر جهان خواهد بود، بی‌آنکه کشورشان عضو «باشگاه یاران» ایالات متحده باشد.

۴- نظام نوین جهانی

فروریختن اتحاد جماهیر شوروی و پیمان ورشو که فروپاشی نظام جهانی دوقطبی را سبب گردید، گمان ایجاد خلأی ساختاری در نظام جهانی را میان شماری از اندیشمندان سیاسی و جهانی‌اندیشان و سیاستمداران ایالات متحده دامن زد. برخلاف این گمان، آنچه در فراسوی سرنگون شدن نظام ژئوپولیتیک جهان دوقطبی واقعیت پیدا کرده است، پیدایش خلأ در نظام جهانی نیست، بلکه بروز شرایطی است که در آن پویایی ژئوپولیتیک جهانی نیازمند جهت‌گیری‌های تازه‌ای شده است. بی‌اعتنا به این واقعیت، سیاستمداران و جهانی‌اندیشان یادشده به تلاش برای پر کردن خلأ فرضی در جهان ژئوپولیتیک

احساس می‌شود، اصطلاحاتی که بتواند جانشینی پویا برای اصطلاحات کهن «خاور» و «باختر» ارائه کند. اگر به آهنگ آرام جدایی‌های ژئوپولیتیک در دنیای سنتی «باختر» سیاسی گوش فراداده شود، این شرایط نمود چشمگیرتری خواهد یافت.

اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا آهسته آهسته از هم دور می‌شوند و هویت ژئوپولیتیک جداگانه‌ای برای خود پیدا می‌کنند.

نه تنها اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا چندی است در مورد بسیاری از سیاست‌های جهانی، از جمله در قبال درگیری‌های سرزمینی در یوگسلاوی پیشین، در رقابت‌های اقتصادی جهانی، اجرای تحریم اقتصادی در مورد ایران و دیگران، و حتی درخصوص چگونگی برخورد با مسئله عربان و اسرائیل^{۶۸} توافق ندارند و در زمینه نقش آفرینی نظامی خود زیر چتر سازمان ملل متحد نمی‌توانند بار دیگر هم‌آوا شوند، بلکه اتحادیه اروپا پس از باختن نسبتاً کامل منطقه نفتی پر ارزش خلیج فارس به ایالات متحده در جریان بحران ۹۱-۱۹۹۰ کویت، می‌کوشد بخشی از جای پاهای از دست رفته را در این منطقه به دست آورد. بالا گرفتن این دوگانگی در جهت‌گیری‌های ژئوپولیتیک جهانی میان ایالات متحده و برخی قدرت‌های اروپایی، سستی افسانه «اتحاد» را در آنچه اخیراً بعنوان «جامعه بین‌المللی» بر سر زبان‌ها افتاده است به نمایش درمی‌آورد و نیاز به مطالعه‌ای واقع‌گرایانه را درباره دگرگونی‌هایی که جهان ژئوپولیتیک امروز و فردا را شکل می‌دهد جلوه‌گر می‌سازد.

ادامه استفاده از اصطلاح «باختر» در معنای صرفاً جغرافیایی آن، شاید بتواند در برابر اصطلاح «خاورمیانه» و «خاور دور» توجیه شود، ولی آنچه نمی‌تواند از دید مطالعه‌کننده پنهان ماند جدایی‌تدریجی دو پیکره اصلی «باختر» سیاسی پیشین، یعنی ایالات متحده و اتحادیه اروپاست. هم‌اکنون به نظر می‌آید که جهان ژئوپولیتیک به جایی رسیده است که چاره‌ای نیست جز دسته‌بندی‌ها و مفهوم‌پردازی‌های تازه برای توجیه روند این جدایی ژئوپولیتیک در «باختر» سیاسی پیشین. در برابر تقسیم «خاور» زمین به «خاورمیانه» و «خاور دور» به نسبت دوری و نزدیکی سرزمین‌های آسیایی نسبت به باختر زمین، «باختر» سنتی نیز می‌رود که به «باختر دور» یعنی نفتا و قاره آمریکا، «باخترمیانه» یعنی اتحادیه اروپا، و «باختر نزدیک» یعنی بلوکی از کشورهای اروپای خاوری و روسیه، به نسبت دوری و نزدیکی آمریکا و اروپا نسبت به خاورزمین، تقسیم گردد.

بدون تردید، چنین مفهوم‌پردازی با اصول و مبانی جغرافیایی سیاسی برابری داشته و با توجه به دگرگونی‌های ژئوپولیتیک در دنیای کنونی، از رسایی و پویایی لازم برخوردار خواهد بود.^{۶۹}

تلاش‌ها اثرگذاری مورد نظر را در جهان جز در بخشی از خاورمیانه عربی که نمایی از مکانیزم «نظام نوین جهانی» ایالات متحده در آن قابل تشخیص است، نداشته است.

شماری از جهانی‌اندیشان باخترزمین، ایده «نظام نوین جهانی» و تلاش ایالات متحده برای چیره شدن بر جهان سیاسی را یکسره مردود می‌دانند. در بحثی پیرامون «اصل گوناگونی»، راسل کِرک Russell Kirk، جهانی‌اندیش مشهور آمریکایی در کتاب «سیاست تأمل» پیش‌بینی می‌کند:

«آینده ما در دنیای قرن بیست‌ویکم روشن است - اگر آمریکاییان گرد تکبر جهان خواهی نگردند و درباره نیروی برتر و دانایی بیشتر ما داد سخن ندهند».^{۷۳}

وی آنگاه پیش‌بینی می‌کند که «هرگونه ادعای آمریکایی درباره نظام نوین جهانی ممکن است نفعی را نسبت به ما - در درجه نخست میان مردمان عرب - سبب شود، بیشتر از نفعی که نسبت به اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت».^{۷۴}

دکتر آنتونی سالیوان، از اندیشمندان دست راستی (محافظه‌کار) آمریکایی، در این باره تا آنجا پیش رفته است که ایده آمریکایی «نظام نوین جهانی» را حتی با امپریالیزم بریتانیایی قرن هیجدهم در هندوستان برابر می‌داند.^{۷۵}

در شماری از نوشته‌های پیشین نگارنده به تفصیل شرح داده شده است که با وجود تلاش ویژه ایالات متحده در راه عملی ساختن «نظام نوین جهانی»، دگرگونی‌های ساختاری ژئوپولیتیک جهان بشری نشانه‌هایی از گرایش به سوی یک ساختار چندقطبی سیاسی-اقتصادی را آشکار می‌سازد. این دگرگونی دقیقاً چنان نیست که کوهن پیش‌بینی کرده بود، بلکه به گونه پیدایش گروه‌بندی‌های اقتصادی در منطقه‌های سیاسی - اقتصادی گوناگون است. درحالی که تقسیم جهان ژئوپولیتیک پیشین میان دو قطب خاور و باختر، جنبه‌ای ایدئولوژیک داشت، تقسیم جهان ژئوپولیتیک شکل گیرنده کنونی اساسی اقتصادی دارد. پایان جنگ سرد همزمان بود با فزونی گرفتن رقابت‌های اقتصادی میان آمریکای شمالی یا «باختر دور»، اروپای باختری یا «باختر میانه»، و کرانه‌های آسیایی اقیانوس آرام یا «خاور دور».

اندیشه گروه‌بندی منطقه‌ای سیاسی - اقتصادی پیشینه‌ای به درازای چند دهه دارد. تشکیل اتحادیه‌های گوناگون اقتصادی منطقه‌ای در اروپا از دهه ۱۹۴۰ آغاز گردید. در سال ۱۹۴۷ اتحادیه «بنلوکس» BENELUX با شرکت بلژیک، هلند و لوکزامبورگ تشکیل شد. در سال ۱۹۵۰ اتحادیه زغال سنگ و فولاد اروپا به وجود آمد و راه را برای تشکیل بازار مشترک اروپا هموار ساخت. در دهه ۱۹۵۰ قوام نکرومه، رهبر غنا، یک گروه‌بندی آفریقایی را پیشنهاد کرد. در همان

پرداخته‌اند و می‌کوشند نظام جهانی تک قطبی تازه‌ای پدیدار آورند که ایالات متحده در ساختار سلسله‌مراتبی آن، در رأس هرم قدرت قرار گیرد و با استفاده از نهادی چون شورای امنیت سازمان ملل متحد بعنوان پارلمان جهانی مشروعیت دهنده بین‌المللی، در مقام قانونگذار، هیأت داور و مجری حکم در سطح جهانی نقش آفرینی کند.

برخی از اندیشمندان آمریکایی «چیرگی نظامی ایالات متحده بر جهان» را آشکارا تنها راه «تضمین ثبات» در جهان می‌دانند. برخی از آنان باور دارند که آنچه به گمان آنان فرآمدن «ژئوپولیتیک جهانی تک قطبی نظامی» می‌نماید، واقعیتی اجتناب‌ناپذیر است. برای نمونه، چارلز کروثامر Charles Krauthammer، در اوایل دهه ۱۹۹۰ نوشت که «بهترین امید برای سلامت و امنیت جهان در نیرومندی و عزم راسخ ایالات متحده نهفته است - یعنی نیرومندی و عزم راسخ برای راهبری جهان تک قطبی؛ یعنی بی‌هیچ شرمی مقررات نظام جهانی را تعیین کردن و آماده اجرای این مقررات بودن».^{۷۶} برخی از آنان اصل نظام یافتن ثبات و امنیت جهان سیاسی در نتیجه ایجاد موازنه قدرت میان ابرقدرت‌ها را بی‌معنی فرض کرده‌اند. برای مثال، وال استریت جورنال در سرمقاله‌ای در سال ۱۹۹۲ یادآور شد که موازنه قدرت در جهان پس از جنگ سرد، می‌تواند تنها انتخاب در برابر «سروری آمریکا بر جهان» باشد و این انتخاب، به دلیل برتری بسیار زیاد نیروی نظامی ایالات متحده نسبت به دیگر بازیگران بزرگ در مسائل بین‌المللی انتخابی حقیقی نخواهد بود. در راستای این استدلال، وال استریت جورنال مثال شگفت‌انگیز زیر را مطرح کرد:

«نیروهای منطقه‌ای بی‌بهره از امنیت، در برابر عقب‌نشینی ایالات متحده واکنشی به گونه تا دندان مسلح شدن نشان خواهند داد، چنان که همسایگان خود را ناگزیر به عمل مشابه می‌کنند. در این شرایط، ایالات متحده در وضعی قرار خواهد گرفت که می‌تواند یکی از این قدرت‌ها را بر ضد دیگری به بازی گیرد.... این دقیقاً همان سیاستی است که ایالات متحده در دهه ۱۹۸۰ در خلیج فارس پی‌گیری و عراق را برای ایجاد موازنه در برابر ایران تقویت نمود، درحالی که صدام حسین ثابت کرد خطرناک‌تر است».^{۷۷}

به هر حال، در شرایطی که برخی جهانی‌اندیشان دانشگاهی در ایالات متحده همچون ساموئل هانتینگتون واقعیت یافتن ژئوپولیتیک جهان تک قطبی به ریاست و سروری ایالات متحده را پس از دوران درازی از «برخورد تمدن‌ها» می‌پندارند، دولت جرج بوش واقعیت یافتن ژئوپولیتیک یاد شده را در سال ۱۹۹۱ و در پی اخراج عراق از کویت، زیر نام «نظام نوین جهانی» اعلام کرد. همچنین شایان توجه است که ایالات متحده، از تاریخ اعلام «نظام نوین جهانی» تاکنون، از هیچ تلاشی در راه عملی ساختن این مفهوم کوتاهی نورزیده است. این

باشد، مگر آنکه اندیشمندان عرب سرانجام چشم به این حقیقت باز نمایند که دنیای عرب يك منطقه جغرافیایی یکپارچه و واحد نیست، بلکه مرکب از چند «منطقه ژئوپولیتیک» جدا مانند «خلیج فارس»، «شامات»، «مغرب» و غیره است که هر يك به تنهایی می تواند گروه اقتصادی منطقه ای واقعی ویژه خود را به وجود آورد.

این اقتصادی شدن نظام جهانی، به موازات جهانی شدن نظام اقتصادی بازار آزاد، شکل گرفتن ساختار ژئوپولیتیک جهانی تازه ای بر اساس گروه بندی های اقتصادی منطقه ای چندگانه را حتمی ساخته است. آشنایی با این جهت گیری های طبیعی در نظام جهانی است که ایالات متحده را وادار می سازد تا گذشته از تلاش برای واقیبت بخشیدن به «نظام نوین جهانی» ویژه خود، کوشش نماید از راه گسترش دادن گروه های منطقه ای موجود، مانند ناتو، و ایجاد گروه های تازه چون گروه اقتصادی «آسیا و اقیانوس آرام» (آپک = APEC) بر نظام جهانی شکل گیرنده چیرگی یابد و آن را بر اساس خواسته های ژئوپولیتیک ویژه خود هدایت نماید. این وضع را می توان تلاش برای چیره شدن بر جهان از راه پیوستن به اتحادیه ها و گروه های منطقه ای نام داد.^{۷۶}

زیرنویس

32. David B. Knight, *Identity and Territory: Geographical perspectives on nationalism and regionalism*, Annals, Association of American Geographers 72, 1982, pp. 415-531.

33. J. Anderson, «Nationalism and Geography», in J. Anderson ed., *The Rise of the Modern State*, Wheatsheaf, Brighton UK 1986.

34. A. Orridge, «Varieties of Nationalism», in L. Tives ed. «*The Nation State*», Robertson, Oxford UK 1981.

35. Peter Taylor, op. cit., p. 182

۳۶. ژوزف مازینی Joseph Mazzini به نقل از کریستف:

Ladis K. D. Kristof, op. cit., p. 14, footnote 7.

۳۷. جهت گیری های تهدیدآمیز ایالات متحده در مورد ایران در سال های پس از انقلاب اسلامی، بویژه برضد منافع ملی ایران در خلیج فارس و دریای خزر، از عوامل مهم تحریک کننده جهت گیری های تازه ناسیونالیستی اخیر ایران شمرده می شود.

38. H.J. de Blij, «*Systematic political geography*», Wiley, New York 1967, pp. 42-5.

39. Peter Taylor, op. cit., p. 136.

40. Raimondo Strassoldo, op. cit., p. 81.

41. Ladis K. D. Kristof, op. cit., p. 3.

42. Peter Taylor, op. cit., p. 16.

43. Jean Gottmann (1964), op. cit.

۴۴. ایده «نظام نوین جهانی» که ایالات متحده می کوشد، با توسل بدان، جهان را پیرامون های ایالات متحده، به عنوان «مرکز» قدرت یا «قطب» ژئوپولیتیک یگانه قلمداد کند، با توجه به این نظریه نادرست و مردود است.

هنگام ژنرال دوگل برای جلوگیری از جدایی مستعمرات آفریقای فرانسه، ایده تشکیل «جامعه فرانکو-آفریکن» را پیش کشید. گرچه این پیشنهاد در آن هنگام به جایی نرسید، در دهه ۱۹۹۰ به تشکیل اتحادیه هشت کشور فرانسه زبان آفریقای باختری انجامید؛ اتحادیه ای که واحد پولی همه کشورهای عضو آن براساس فرانک فرانسه است و دچار مسئله ای به نام «وحدت پولی» نخواهد شد. از دهه ۱۹۵۰ تاکنون شمار زیادی از اتحادیه های سیاسی - اقتصادی منطقه ای در جهان به وجود آمده است. در سال ۱۹۶۴، برای مثال، سازمان همکاری منطقه ای میان ایران و ترکیه و پاکستان شکل گرفت. این اتحادیه اقتصادی هم اکنون گسترش یافته و شمار ملت های عضو به ده رسیده و به «سازمان همکاری اقتصادی» (اگو) تغییر نام داده است.

۵- گروه بندی های منطقه ای ژئواکونومیک

اگر قرار باشد دگرگونی های تازه را بر اساس مدل پیشنهادی سونل کوهن ارزیابی کنیم، بدون تردید به این نتیجه خواهیم رسید که نظام جهانی ساختاری است که بر اساس پیدا شدن سه منطقه ژئواستراتژیک شکل می گیرد: اتحادیه اروپا؛ منطقه بازرگانی آزاد آمریکای شمالی؛ یا نفتا با شرکت ایالات متحده، کانادا و مکزیک؛ «اتحادیه ملت های آسیای جنوب خاوری» (آسیان) با شرکت هفت اقتصاد به اصطلاح ببری باضافه ژاپن در کنار آن. گذشته از این سه منطقه ژئواستراتژیک، ژاپن به تنهایی ابرقدرت اقتصادی درخور توجهی است و، دست کم، دو منطقه دیگر جهان نیز نشان از استعداد تبدیل شدن به منطقه های ژئواستراتژیک تازه در آینده ای نه چندان دور دارند. گرچه «کشورهای مستقل مشترک المنافع» (CIS) مرکب از روسیه و کشورهای اسلامی و اسلاویک شوروی پیشین ممکن است، به همین گونه، شاهد پیروزی درازمدت نباشند، روسیه به تنهایی همچنان يك ابرقدرت بالقوه است که سرانجام گروه بندی ویژه ای از خود و کشورهای اسلاویک اروپای خاوری به وجود خواهد آورد. همچنین، اقتصاد درحال گسترش چین، توأم با یکپارچگی این قدرت با هنگ کنگ در همین تابستان و همکاری نزدیک با تایوان، زمینه را آماده آن خواهد ساخت تا گروه بندی اقتصادی تازه ای برگرده جمهوری خلق چین پدید آید. شمار دیگری از گروه های منطقه ای هم مانند اگو و شورای همکاری خلیج فارس که می توانند با دست زدن به دگرگونی های ساختاری، یا با تجدید صف آرایه ها، به گروه های منطقه ای برای نقش آفرینی در جهان ژئوپولیتیک قرن بیست و یکم تبدیل شوند. همچنین، اتحادیه عرب در اوایل سال ۱۹۹۷ (۱۳۷۶) طرح تشکیل يك گروه اقتصادی منطقه ای عربی را با شرکت همه اعضای آن اتحادیه پیشنهاد کرد. چنین طرحی نمی تواند سرنوشتی بهتر از سرنوشت «وحدت سیاسی عربی» داشته

- «Poor Vs Rich - A New Global Conflict», *The Time*, December 22, 1975, pp. 34-42.

63. Conor Cruise O'Brien, «Contemporary forms of imperialism», in K. T. Farn and D. C. Hodges eds. «*Readings in US Imperialism*», Porter Sargent, Boston 1971.

64. Peter J. Taylor, op. cit., p. 125.

65. Samuel Huntington, op. cit.,

پس از آشنایی با این حقیقت که تقریباً همه اندیشمندی که مقاله «برخورد تمدن‌ها» را خوانده و آن را مسخره دانسته رد کرده‌اند، سامونل هانتینگتون دست به تألیف کتابی درباره «آینده تمدن‌ها» زد که در سال جاری منتشر گردید. در این کتاب، نه تنها وی نظریه یاد شده را تعدیل کرده، بلکه نشان داده است که با این واقعیت کنار آمده است که باختر زمین بیش از این نمی‌تواند تلاش برای یک کاسه کردن سراسر جهان براساس ارزش‌های مورد پسند خود را ادامه دهد. در این کتاب، وی گرچه اصل یکپارچه شدن (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) جهان براساس فرضیه «دهکده جهانی» را مردود می‌داند، ولی آهنگ شمرده حرکت جهان به سوی چنین سرنوشتی را بطور کلی منکر نمی‌شود و براساس چنین شناختی پیشنهادهایی مطرح می‌سازد. در این راستا، وی همچنان بر یکپارچگی اروپا و آمریکا تأکید دارد و با پیشنهاد تبدیل کردن منطقه پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به یک گروه منطقه‌ای براساس همان پیمان و در همان منطقه‌ای که قبلاً آن را «تمدن باختر مسیحی» نام داده بود، بار دیگر نشان می‌دهد که هنوز هم در چارچوب دنیای ژئوپولیتیک متکی بر دسته‌بندی‌های ایدئولوژیک و نظامی‌گری می‌اندیشد و با واقعیت‌های لمس‌شدنی جهان ژئوپولیتیک کنونی آشنایی ندارد، یا نمی‌خواهد بپذیرد که جهت‌گیری‌های منطقه‌گرای‌های کنونی ایجاد یک نظام چندقطبی اقتصادی را هدف دارد؛ جهت‌گیری‌هایی که دیگر جنبه ایدئولوژیک ندارد و روی زمینه‌هایی ژئواکونومیک شکل می‌گیرد.

۶۶. نگاه کنید به: دکتر پیروز مجتهدزاده (۱۳۷۱)، همان منبع.

۶۷. جای تأسف دارد که این منطقه جغرافیایی در برخی از رسانه‌های فارسی زبان، در چند سال اخیر «آسیای میانه» خوانده می‌شود، و با وجود تذکرات مکرر که نام این منطقه همواره «آسیای مرکزی» - به معنی مرکز قاره آسیا - بوده و هست، همچنان برخی از نویسندگان و رسانه‌ها در به کار گرفتن اصطلاح نادرست «آسیای میانه» پافشاری می‌کنند.

۶۸. برای مثال، فرانسه سیاست ویژه‌ای در مسائل عربان و اسرائیل و در زمینه خارج ساختن عراق از انزوای سیاسی - اقتصادی در پیش گرفته است.

۶۹. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به:

دکتر پیروز مجتهدزاده، «نظام دگرگون‌شونده جهانی و آثارش در منطقه خلیج فارس»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نهم، شماره ۹۲-۹۳، خرداد و تیر ۱۳۷۴، صفحات ۳۶-۴۴.

۷۰. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به:

دکتر پیروز مجتهدزاده، «جهان در سالی که گذشت»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دهم، شماره ۷ و ۸ (۱۰۴-۱۰۳)، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۵، صفحه ۴ تا ۱۵.

71. Charles Krauthammer, «The Unipolar Moment», *Foreign Affairs*, Vol. 70, No. 1, Spring 1991, p. 33.

72. *Wall Street Journal* of 18 March 1992 (A 14) as quoted by Nader Entesar, «The Post - Cold War US Military Doctrine: Implications for Iran», in «*The Echo of Iran*», Vol. XXXIV, No. 104, January 1997, Part I, pp. 22-7.

45. Samuel Huntington, «The Clash of Civilizations», in: *Foreign Affairs*, Vol. 72, No. 3, Summer 1993, pp. 22-49.

۴۶. نگاه کنید به: ابوالحسن علی‌ابن حسین مسعودی، «مروج الذهب»، ترجمه فارسی از ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۶، جلد یکم، صفحه ۲۲۱.

۴۷. از گفته‌های نگارنده (پیروز مجتهدزاده) در اجتماع استادان و دانشجویان جغرافیا و علوم سیاسی دانشگاه سیستان و بلوچستان، زاهدان، ۳ آذر ماه ۱۳۷۵.

48. Saul B. Cohen (1973), op. cit.

49. Saul B. Cohen, «The Emergence of a New Second Order of Powers in the International System», in: Marwah, Schulz eds. «*Nuclear Proliferation and the Near - Nuclear Countries*», Ballinger Publishing Company, Cambridge, MA, 1976, p. 19.

50. Jean Gottmann, «Geography and International Relations», *World Politics* No. 3, 1951, pp. 153-73.

۵۱. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به:

دکتر پیروز مجتهدزاده، «منطقه خلیج فارس در نظام دگرگون‌شونده جهانی»، ره‌آورد، شماره ۲۹، لس‌آنجلس، بهار ۱۳۷۱.

۵۲. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به:

- Pirouz Mojtahed - Zadeh, (1992) op. cit.

53. Jean Gottmann (1951) op. cit.

54. Richard Hartshorne, «The Functional Approach in Political, Geography», *Annals, Association of American Geographers*, No. 40, 1950, pp. 95-130.

55. Stephen B. Jones, «A Unified Field Theory of Political Geography», *Annals, Association of American Geographers*, No. 44, 1954, pp. 111-123.

۵۶. برای پرهیز از تکرار مطالب تاریخی، از خوانندگان دعوت می‌شود، برای آشنایی بیشتر با چگونگی کار و نظریات جهانی‌اندیشان جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک، از جمله فردریک راتزل، از میان منابع فارسی زبان به فصل نخست کتاب «اصول و مبانی جغرافیای سیاسی»، تألیف دکتر ذره میرحیدر، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۳۵، تهران ۱۳۴۷ (یا چاپ‌های بعدی آن) مراجعه فرمایند.

۵۷. برای آشنایی بیشتر با زندگی و اندیشه‌های ژان گاتمن، نگاه کنید به سه مقاله زیرین از پیروز مجتهدزاده:

- «در سوگ پدر جغرافیای سیاسی نوین»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هشتم، شماره ۸۰-۷۹، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳، صفحه ۷۲-۷۴.
- «پیدایش ژئوپولیتیک» و «گسترش جغرافیای سیاسی نوین»، روزنامه همشهری، سال چهارم، شماره‌های ۹۶۱ و ۹۶۲، پنجشنبه ۱۳ و شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۵، صفحه مقالات.

- «Mapping the New World Order», *The Guardian*, London, Friday, May 6, 1994, p. 18 of 2.

58. Jean Gottmann (1964). op. cit.

59. Saul B. Cohen (1976), op. cit.

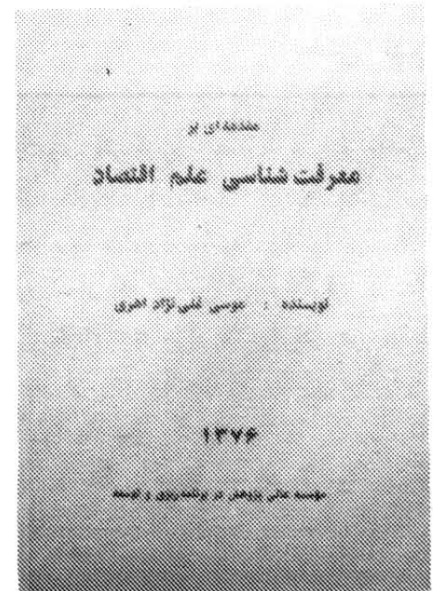
60. Ibid.

61. Excerpts of Deng Xiao - ping's address to the UN General Assembly as quoted in *New York Times*, 12 April 1974, p. 12.

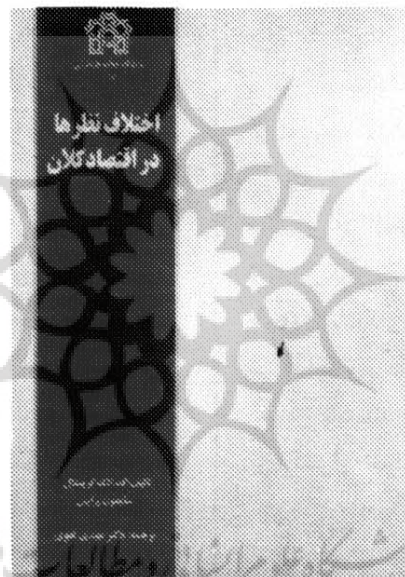
۶۲. مجله‌تایم در مقاله‌ای تقسیم‌بندی یاد شده را که از دهه ۱۹۶۰ متداول بوده به گونه اشاره شده در اینجا تشریح کرد:

ژئوپولیتیک خلیج فارس»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نهم، شماره ۹ و ۱۰ (۹۳ - ۹۴) تهران، خرداد و تیرماه ۱۳۷۴، صفحه ۳۶ تا ۴۴.
- دکتر پیروز مجتهدزاده، «جهان در سالی که گذشت»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دهم، شماره ۷ و ۸ (۱۰۳-۱۰۴)، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۵، صفحه ۴ تا ۱۵.

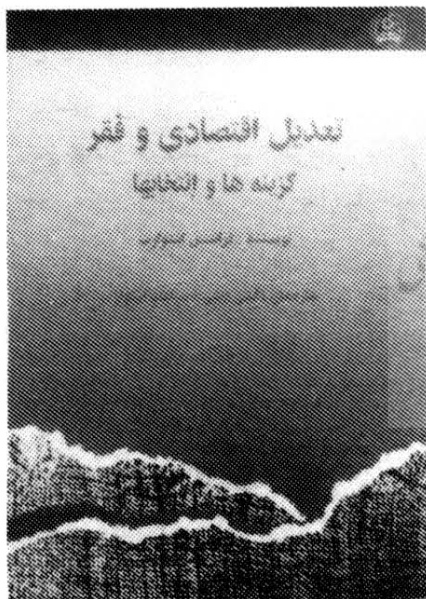
۷۳. برای آشنایی بیشتر با این مباحث، نگاه کنید به:
- دکتر پیروز مجتهدزاده، «جهان سیاسی در سالی که گذشت»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نهم، شماره ۷ و ۸ (۹۱-۹۲)، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴، صفحه ۴ تا ۱۲.
- دکتر پیروز مجتهدزاده، «نظام دگرگون شونده جهانی و آثارش در منطقه



مقدمه‌ای بر معرفت‌شناسی علم اقتصاد
موسی غنی نژاد اهری
مؤسسه عالی پژوهش در برنامه‌ریزی و توسعه
۳۵۷ ص - قیمت ۹۰۰ تومان



اختلاف نظرها در اقتصاد کلان
تالیف: ک. الک کریستال
سایمون پرایس
ترجمه: دکتر مهدی تقوی
انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی
۳۱۰ ص - قیمت ۷۰۰ تومان



**تعدیل اقتصادی و فقر
گزینه‌ها و انتخابها**
نویسنده: فرانس استوارت
مترجمان: علی دینی - سیامک استوار
ناشر: سازمان برنامه و بودجه
۳۴۹ ص - بها ۱۰۰۰ تومان